



مثنوی

# مخزن الاسرار طابى

مُحَشّی

تصحیح مولانا مولوی نصیر الدین صاحب منشی ضہیل

رہ مدرس السنۃ شرقیہ اسلامیہ ہائی سکول لاہور

بفرمایش

شیخ مبارک علی تاجر کتب

لاہوری دروازہ لاہور <sup>انڈین</sup>

دین محمدی سٹیم پریس لاہور۔ براہ تمام ملک دین محمدی جبر چھپا

# مطبوعات دوکان

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری وارہ لاہور

فریاد اُمت - از ڈاکٹر اقبال قیمت .. ۳۰  
 نالہ تہنیم - " " " " ۲۰  
 عروض سنیفی - " " " " قیمت ۴۰  
 رباعیات ابوسعید ابوالخیر مشمول امتحان  
 منشی فاضل وایم - ۱۰ - قیمت .. ۴۰  
 رباعیات سحابی استرآبادی - جوبی ۱۰  
 فارسی کورس کالیک حصہ ہے قیمت .. ۸۰  
 مرویس مشمول امتحان منشی فاضل وایم حصہ  
 بی - اے فارسی کورس قیمت .. ۱۲۰  
 حدائق البلاغت مشمول امتحان منشی فاضل  
 وایم - ۱۰ - سفید کاغذ قیمت .. ۱۲۰  
 خانی کاغذ قیمت .. ۱۰۰  
 البفضل - دفتر اول و سوم مشمول  
 امتحان منشی فاضل قیمت .. ۱۰۰  
 ترجمہ البفضل - دفتر اول از مولانا  
 وجاہت حسین صاحب عند لیب شادانی  
 رامپوری قیمت .. ۱۰۰  
 قصائد مقامی - ردیف الف و ب مشمول امتحان منشی فاضل  
 عدہ رقصات اردو غالب

نایب جہانگشائے ناوری مشمول  
 منشی فاضل قیمت ..  
 سہ شہر ظہوری - ظہوری کی شہرت  
 ہے ضرور ملاحظہ فرمادیں قیمت ..  
 مخزن اسرار نظامی مشمول امتحان  
 فاضل وایم - ۱۰ - حضرت نظامی گنجوی  
 شہسوی ہے قیمت کاغذ سفید ..  
 قیمت کاغذ خانی ..  
 مقامات جمیدی - مشمول امتحان  
 منشی فاضل قیمت ..  
 اردو ترجمہ مقامات جمیدی مشمول امتحان  
 منشی فاضل قیمت ..  
 غزلیات نظیری مشمول امتحان منشی فاضل  
 نظیری نیشاپوری کا کلام قیمت ..  
 مثنوی زہر شوق - مرزا شوق بکھنوی  
 مشہور و معروف مثنوی قیمت ..  
 اردو معالی - ہر دو حصہ مضمیمہ مکمل  
 اردو معالی - ہر دو حصہ مضمیمہ مکمل

۷۸۶

مثنوی

# غزل اسرار نظامی

محشی

بتصحیح جناب مولانا مولوی نصیر الدین صاحب مثنوی جناب صدر مدرس السنہ شرقیہ

اسلامیہ ہائی سکول لاہور

بفہمائش

شیخ مبارک علی تاج کرتب رول لوہاری دروازہ لاہور

در مطبع دین محمدی ہتمام مکہ دین محمد جریب انطباع یافت



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





یعنی بیان بهر راه بسیار  
همکار و رفیق یعنی سرزنش  
صفت و نظیر و بجا نشد

یعنی غفلت در این راه آمده  
یعنی بی اختیار و اراده  
یعنی غفلت در این راه آمده

یعنی غفلت در این راه آمده  
یعنی بی اختیار و اراده  
یعنی غفلت در این راه آمده

یعنی غفلت در این راه آمده  
یعنی بی اختیار و اراده  
یعنی غفلت در این راه آمده

یعنی غفلت در این راه آمده  
یعنی بی اختیار و اراده  
یعنی غفلت در این راه آمده

راه بسته فت و خمیرش نیافت  
عقل در آمد که طلب کرمش  
سدره نشینان سکا و پرزند  
گر سر چرخ است پرارشوق است  
دل که بجان نسبت پاکی کند  
رسته خاک از در او دانه ایست  
خاک نظامی که بتائید اوست

دیده بجهت منظرش نیافت  
ترک ادیب بود ادب کرمش  
عیش روان نیز بهش در زدند  
هر دل خاکست پر از ذوق اوست  
بر در او دعوی خاک کند  
وز گل غش ارم افسانه ایست  
مزرعه دانه توحید اوست

مناجات اول بهرگاه باری تعالی و تقدس در قمر و سیاه

ای همه هستی ز تو پیداشده  
زیر شین علمت کائنات  
هستی تو صورت و پیوند  
آبچه تغیت سر نه پذیرد توئی  
ما همه فانی و بقا بس ترا  
جز تو فلک را خم چو گان که داد  
چون قدرت با نیک بر املق زند  
رفتی اگر نامی آرام تو  
تا کرمت راه جهان در گرفت

خاک ضعیف از تو توانا شد  
ما تو قائم چو تو قائم بذات  
تو یکس کس بتواند نه  
و آنکه نمر و است و نمیرد توئی  
ملک تعالی و تقدس ترا  
و یک جسد را نیک جان که داد  
جز تو که یاد در که انا الحق زند  
طاقت عشق از کیشش نام تو  
پشت زمین بار گران برگرفت

یعنی غفلت در این راه آمده  
یعنی بی اختیار و اراده  
یعنی غفلت در این راه آمده

یعنی غفلت در این راه آمده  
یعنی بی اختیار و اراده  
یعنی غفلت در این راه آمده

یعنی غفلت در این راه آمده  
یعنی بی اختیار و اراده  
یعنی غفلت در این راه آمده

ناف زمین باز شکم آلوده بود  
 ذات جمال تو منزه کن  
 حکم تو فرمان ده فزون و انکم  
 لطف تو روزی ده هر یک سبد  
 قبضه خضر تو کنی بے ستون  
 جز تو اگر هست پرستش حوام  
 هر چه زیاد تو فراموشی به  
 مرغ سحر دست خوش نام تست  
 اگر منم آس پرده بهم در نازد  
 عقد جهان را ز جهان بر کشای  
 مسخ کن ایں صورت اجرام را  
 دام زمین را بعد دم بازده  
 جو سرباں را و غنیمت فری در کن  
 منیر نی پای به جسم در فکن  
 سنگ زحل بر قیج زهره زن  
 پر شکن ایں مرغ شب و روز را  
 قالب یک خشت فلک گو مباش

گر ز لپشت کمر است ز او به بود  
نام تو بر خاتم جانسا انگیز  
نام تو بر جاشین علی قیسم  
ذات ترا هست بقا نه ابد  
خاک بفرمان تو دارد سکون  
عقد پرستش بتو گیر نظام  
بهر که نه گویا بتو خاموشی به  
ساقی شب دست کش جانمست  
پرده برانداز و برون آئے فرد  
عجیب فلک انفلک و انما  
نسخ کن این آیت ایام را  
حرف زباں را بقلم بازده  
ظلماتیاں را بمت پر نور کن  
کشی شش گوشه بهم و شکن  
حقه مہ بر گل لب مرو زن  
دانه کن این عقد شب افروز را  
از نسی این پشت گل بر تراش

[illegible]







در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

بر که پناهم تویی لے نظیر  
جز تو در قبله نخواهم ساخت  
دست چنیں پیش که دار که ما  
در گذر از جرم که خواهند ایم  
لے شرف نام نظامی بتو  
نزل تحیت بزبان رساں

در که گزیم تویی دستگیر  
گر نه نوازی تو که خواهد نوشت  
زاری ازین پیش که دارد که ما  
چاره ماکن که پناهنده ایم  
خواجگی اوست غلامی بتو  
معرفت خویش بمانش رساں

در حجت نبوت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم

تخت اول که قلم نقش بست  
حلقه حار کالف اقامیم داد  
لاجرم او یافت از ان میم وال  
بود درین گنبد فیروزه خشت  
سهم ترنجی است که در درگاه  
گشت نیایا که علم پیش برید  
که گیس دان زرب جاد شدست  
گوش جهان حلقه کش میم اوست  
حواحه مستاح و پیش غلام  
امی گویا بزبان فصیح

بر در محو به احوال شست  
طوق زوال و کمر از میم داد  
دائرة دولت و خط کمال  
تا نه ترنجی ز سر لے بهشت  
پیش دهر میوه بس آرد بهار  
خستم نبوت به محراب سپرد  
خاتم او سر محمد شدست  
خود و جهان حلقه تسلیم اوست  
انت بشیر انت به شیرینام  
از الف آدم و مسیح

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...



چهل الف اور است بعد دو وفا  
 نقطه روشن تر پے کار کن  
 کبر جہاں گر چہ بر دور کرد  
 از سخن او ادب آوازہ  
 عصمتیان در حرمش پردگی  
 تریش از دیدہ جنایت فشان  
 خامشی او سخن دلفروز  
 فتنہ فروشتن از و ناگیر  
 بر تہمہ سرخیل و خریب و رول  
 شمع آہی زول افروختہ  
 چشمہ نور شد کہ محتاج اوست  
 دافراخی نفس تنگ را  
 در پیے باز آندش پائے بست  
 چوں تنگ ابلق تہا مے رسید  
 اول و آخر شدہ بر انبیا  
 نکستہ پر کار ترین سخن  
 سر ز جہاں ہم بجاں بر نکرد  
 وز کسرا و فلک اندازہ  
 عصمت از ویافت پیر و دی  
 غوغیش از مگہ جنایت فشان  
 دوستی او ہنر عیب سوز  
 قتنہ شدن نیز برود لپیز  
 قطب گراں سایہ سبک سیر بود  
 درس ازل تا ابد آفرختہ  
 نیم ہلال از شب محراج اوست  
 نعل زوہ جنگ شب ہنگ را  
 موکیان سحر ابلق بدست  
 غاشیہ داری بہ نظامے رسید  
 در صفت محراج پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 نیم شبان کان ملک نیمروز  
 خود فلک از دیدہ عمارش کرد  
 کرد و رواں مشعل گیتی فروز  
 زہرہ و مہ مشعلہ داریش کرد  
 در صفت محراج پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 نیم شبان کان ملک نیمروز  
 خود فلک از دیدہ عمارش کرد  
 کرد و رواں مشعل گیتی فروز  
 زہرہ و مہ مشعلہ داریش کرد

کرد و با دهر جسم کائنات  
 رفته شده از قدش در و داغ  
 دیده اغیار گریه خواب گشت  
 با نفس قالب ازین دام گاه  
 پرده برانداخته یعنی ملک  
 مرغ آهیش نفس بر شده  
 گام بگام ارچه تحرک نمود  
 چون دو جهان دیده بروداشتند  
 پایش از این پایه کمر پیش داشت  
 رخس بلند آخورش افکند بوست  
 نافت زمین کاشنه او گوهرش  
 گوهر شب را شب عنبرین  
 او شده پیشکش آن سفر  
 خوشه کز و سبیل تر ساخته  
 تاشب او را چه قدر قدر است  
 ریخته نوش از دم سیسری  
 چون ز کمان تیر شکر زخم ریخت

طراحیست خود را دوستی انداخته و هرگاه که موجب برتری گردد یکی گزینست آن بعد می بود بگنجینه ای نخواست از حال رافع شد و سر با سعادست گردید ۱۲

ہفت خط و چار حدیث جہان  
 را آیدش آمدہ شب و سماع  
 کو سبک از خوابان تاب گشت  
 مرغ دلش رقتہ بلام گاہ  
 خرقہ در انداختہ یعنی فلک  
 قابوش از قلب سبکتر شدہ  
 میل بمیلش بہ تبرک رابود  
 سر ز پے سجدہ فروداشتند  
 مرحلہ صد مرحلہ پیش داشت  
 خاشیہ را برکتی ہر چہ بہست  
 برودہ سپہرا ز پے تاج سرش  
 گاؤ فلک بردز گاؤ زمین  
 از برحاں تلج وز جزا کمر  
 سبیلہ را براسدا انداختہ  
 ز ہر کاشب سنج ترا زو بدست  
 بردم این عقرب نیلوفری  
 ز ہرہ زب قالہ خواش گرخت

[illegible]

پیشی دانت

[illegible][illegible]

دو ملک سندھ و آف سندھ ۱۲۵

بر وجه اشتراك عشره صورته تاجدار و دروختان مانند شجر

[illegible]

[illegible]

بر سرستی قدش تاج بود  
چوں بهم حرف قلم در کشید  
تا تن به تنی دم جاں می شمرد  
چوں بر عرش پیاپا رسید  
دل به گهر خانه صلی نشانت  
دید که نور از لے بایش  
راه قدم پیش قدم در گرفت  
گرد چو ره رفت نهایت خرو  
به تنش از غایت روشندل  
غیرت از اوج ده میانش گرفت  
رفت ولی زحمت پائے نشست  
چون سخن از خود بد را زد کام  
پروہ بر انداخته بست حال  
پائے شد آمد بر انداخته  
آیت اوری که زوالی داشت  
مطلق از استجا که پسندید نیست  
و بانش از دیده نباید رفت

عرش بیاں مائده محتاج بود  
 ز آستر عرش علم پرشید  
 خواجه جاں رزاه بہ تن پیسید  
 کار دل جاں بدل جاں رسید  
 دیدہ چنان شد کہ خیالش نہ یافت  
 سر بخیاالت فست ز نایدش  
 پرده خلقت ز میان برگرفت  
 سبز گریبان طبعیت بروں  
 آردہ در منزل بلبل منزلی  
 حیرت از آل گوشتہ عنانش گزشت  
 بہشت ولی رخصت جائے نشست  
 تا بخش یافت قبول و سلام  
 از در تعظیم سراے جلال  
 جاں بہا تا نظر انداشت  
 وینہ یک چشمیکہ خیالے نہ داشت  
 دید خدا را کہ خدا و نیابت  
 کوری آنکس کہ بدیدن بخت

بی بی بنیاد و سبب  
 بیاں برینت و راجات  
 بد جان و جان بد  
 دل جان و دل جان  
 چنان حضرت باری کرید  
 است از نفس و سراد  
 خدای اعلیٰ و حق سبحان  
 صدق و غایت قدرت  
 ستم طاقت و راجات  
 کرد و خدایش

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بر سرستی قدش تاج بود  
 چون به حرف قلم در کشید  
 تاتن هستی دم جاں می شمرد  
 چوں بینه عرش پیا یاں رسید  
 دل بهر خانه صلی شتافت  
 دید که نور از لے بایش  
 راه قدم پیش قدم و گرفت  
 گرد چو ره رفت نهایت قزو  
 بهتش از غایت روشنند  
 غیرت از آن ده میانش گرفت  
 رفت ولی ز رحمت پائے نشست  
 چون سخن از خود بد آمد تمام  
 پرده برانداخته بست حال  
 پائے شد آمار بسرا انداخته  
 آیت نوری که زوالی نداشت  
 مطلق از اسخا که پسید نیست  
 ویدش از وید نه باید خفت

عرش بدان مائمه محتاج بود  
 ز آستر عرش علم بر کشید  
 خواجه جاں راه به تن میسپرد  
 کار دل و جاں بدل جاں رسید  
 وید چنان شد که خیالش نیافت  
 سر و خیالات فسر نریدش  
 پرده خلقت زمیان برگرفت  
 سز گر بیان طبیعت بروں  
 آمده در منزل بلے منزله  
 حیرت از آن گوشه عنانش گرفت  
 محبت ولی رخصت جائے نشست  
 به سخنش یافت قبول و سلام  
 از در عظیم سراسر جمال  
 جاں بهما نظر انداخته  
 وید چشمیکه خیالے نداشت  
 وید خدا را که خدا وید نیست  
 کوری آنکس که بیدار نگفت

لطف ازلی حضور  
 جل شانہ غائب نمی بود  
 وقت یار و همگسارانست  
 و تا تسبیح شکر طالع بندست  
 یعنی آنحضرت لب خود را  
 بشکر خنده آراسته داشت  
 و در حالیکه بیت آنحضرت  
 از زبان اسرار معنی بالدار  
 حاصل نموده قاصدی  
 ای قوی شست و آب گاه  
 و این کار گاه یعنی نیا  
 که بجای آورد







از نشان تو باد بسلامت جان  
از رخ تو باد بسلامت جان  
سود خنده یک چو گویم که از آن  
بود خنده رضوان بهشت

از اثر خفاک تو مشکین غبار  
خاک تو از باد سیلان بهست  
کعبه که سجاده تکبیر است  
تاج تو و تخت تو در جهان  
سایه نداری تو که نور می  
چار علم رکن مسلمانیت  
خاک ذیلیان شده گلشن تو  
تا قدمت در شب گیسو نشان  
چیز زد و گشت ته ز تو دانش  
در صدف صبح بدست صفا  
لاجرم آنجا که صبا تاخت  
بوی که از آن غنبران دهی  
سدره آرایش صفت بهیست  
روزی رخ تو چو شود صبح تاب  
گر نه صبح آینه بیرون فتاد  
ای دو جهان زیر زمیں از چنه  
تا تو بخاک اندی ای گنج پاک

پیکر آن قوم شده مشکبار  
روضه چه گویم که در ضحای بهست  
تشنه چلاب تابشیر است  
تخت زمین آمد تاج آسمان  
بلکه تو خود سایه نور الهی  
پنج دعا نوبت سلطانت  
چشم عزیزان شده روشن تو  
بر سر گردن شده دامن کشان  
پیر زرد سوده شده پیرانش  
خالین به بوی تو سایه صبا  
شکر عنبر علم افرخته  
گر به عالم دهی از آن بهی  
عرش در ایوان تو کرسی نیست  
دوره بود مهر آن قباب  
نور تو بر روی زمین چاق  
گنج تیره خاک شیس از چنه  
شرط بود گنج سپرن بجاک

از آن او از زلف و گردید  
عالم بهیست ای از زلف و گردید  
دامن به دزدند و تو بزد  
تیرین مقامات ملایکه است از  
جمله آرایشها مسند تو باند  
معنی گشت و در حق بین  
نور ذات خود را که می زوای  
چشم عالم دیدن تو  
نورین آن صفا زینت تو  
نیش گیسو نشان تو  
محران کمرش تو بود  
کنان ای کز آن بی تو  
دشمن شامه قدم پاک  
زنت دامن بود از زرد  
کرده شد یعنی ملک گوید  
عالم بهیست ای از زلف و گردید  
دامن به دزدند و تو بزد  
تیرین مقامات ملایکه است از  
جمله آرایشها مسند تو باند  
معنی گشت و در حق بین  
نور ذات خود را که می زوای  
چشم عالم دیدن تو  
نورین آن صفا زینت تو  
نیش گیسو نشان تو  
محران کمرش تو بود  
کنان ای کز آن بی تو  
دشمن شامه قدم پاک  
زنت دامن بود از زرد  
کرده شد یعنی ملک گوید  
عالم بهیست ای از زلف و گردید  
دامن به دزدند و تو بزد  
تیرین مقامات ملایکه است از  
جمله آرایشها مسند تو باند  
معنی گشت و در حق بین  
نور ذات خود را که می زوای  
چشم عالم دیدن تو  
نورین آن صفا زینت تو  
نیش گیسو نشان تو  
محران کمرش تو بود  
کنان ای کز آن بی تو  
دشمن شامه قدم پاک  
زنت دامن بود از زرد  
کرده شد یعنی ملک گوید







رفتہ سے از رو دہن آن کوئی باز ماند <sup>۱۵</sup> زیرا کہ سیرایش معروف آواز باوریک کہ مقابل جم باشد ۱۶

این که در میان مردم و ملوک و اعیان عالم  
بودن آنست که هر کس را از این عالم  
دانشی باشد که او را از این عالم  
آوردگان است که هر کس را از این عالم  
دانشی باشد که او را از این عالم

تحت چهارم در قریب نبوت محمد بن عبد الله علیه الصلوٰۃ والسلام

اے گمراہ فستردگان  
 چہ پر بیگانہ و خیل تو نہ  
 اول بیت از چہ بنام تو بست  
 این دہ ویران چو اشارت رسید  
 آنچه بدو خانہ نو آئین بود  
 آدم و نوحی نہ بہ از ہر دوئی  
 آدم انرا دانہ کشد بیغیہ وار  
 توبہ دل در چہ پیش بوی تست  
 دل ز تو چوں گل شکر توبہ خورد  
 کوئی قبولی بازل ساختند  
 آدم نوز خستہ آمد بہ پیش  
 بارگیش چوں پے خوشہ رفت  
 نوح کہ لب تشنہ باں خاں رسید  
 مہر براہیم چو راسے اوفتاد  
 چوں دل داد نفس تنگ شہت  
 یوسف انرا چاہ غیبی نہ دید  
 تلج رو گوہ ہر آزادگان  
 جسمہ در خانہ طویل تو نہ  
 نام تو چوں قافیہ آخر نشست  
 از تو آدم لعن سارت رسید  
 خشک بین و آب خستین بود  
 مرسلہ یک گمراہ از ہر دوئی  
 توبہ شدش گل شکر خوش گوار  
 گلشکرش خاک سر کوئے تست  
 گلشکر از گلشکرے توبہ کرد  
 و صف میدان دل انداختند  
 تابرداں گوئے بچوگان خویش  
 گوئے فرو ماند و فرا گوشہ رفت  
 چشمہ غلط کرد بطوفان رسید  
 نیم رہ آمد و ستہ جائے اوقار  
 در خوابین زیر کم آہنگ داشت  
 جز برین اودو نصابے نہ دید

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.]*





در عالم عقل بر پایه دست  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
شاه قوی طالع فیروز جنگ  
خضر سکندر رش چشمه زاس

دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است

چون نظر عقل بر پایه دست  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
شاه قوی طالع فیروز جنگ  
خضر سکندر رش چشمه زاس  
نکته مقصود وجود اول است  
شاه فلک تاج سلیمان نگین  
نسبت داودی خود کرده چیست  
رایت اسحاق از و عالی است  
شکست شجاعت و هفت گاه  
آنگاه ز بهرامی او وقت زور  
سرور شالان بتوانا تری  
خاص کن ملک جهان بر عموم  
سلطنت اورنگ و خلافت میر  
عالم و عادل تر اهل وجود  
دور فلک دولت و اختر است  
چشمه و دریاست بجای و در  
یا کفش این چشمه سیلاب ریز

گرد جهان است برآور چیست  
مایه دبی را که ولی نصرت است  
گلبن این و خضر فیروزه رنگ  
قطب رسا بند محبط کشته  
آیت مقصود بد و منزل است  
مفتح آفاق ملک فخر دین  
بر شرف نام سلیمان درست  
ضدش اگر هست عیالی است  
نقطه نه دایره بهرام شاه  
گور بود بهرام گور  
نام زود سر بد انا تری  
بهم ملک ارمن و بهم شاه روم  
روم شانده و انجانه گیر  
حسن و کرم تر اینا به خود  
ملک صدق خاک رش گوهر است  
چشمه آسوده و دریای پر  
کرده چو سیلاب گریز اگر ریز

دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است

دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است

دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است

دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است  
دیدم از آن پایه که در بهمت است





دست نشان هست تراچون کس  
 یزد و توجو حاتم و دوران نشست  
 ایزد کو داد جوانی و ملک  
 خاک باقیال تو ز رمے شود  
 رمے که فریدون نکلد با تو نوش  
 رمے خور می مطرب ساقیت هست  
 ملک حفاظی و سلاطین پناه  
 گر چه شمشیر صلابت پذیر  
 چون خلفا گنج فشانے کنی  
 هست سرتیغ تو بالا سے تاج  
 دولت اس سرکه بروایے تست  
 سرکه رسیدیش تو پائی کمر  
 عادل تو مصرف عنایت شده  
 در نیم خشت که زینس راست بخ  
 هفت فلک باکرت تقسم  
 هر که نه در حکم تو باشد سرش  
 در بهمه فن صاحب یک فن توئی

دست نشین تو زشته است بس  
 باد بخاک تو سلیمان نشست  
 ملک ترا داد تو دانی ملک  
 ز هر بیا و تو شکر رمے شود  
 رشته ضحاک بر آرد ز روش  
 غم چه خوری دولت یاقیت هست  
 صاحب شمشیر می صاحب کلاه  
 تاج ستان آمدی و تخت گیر  
 تاج دهی تخت ستانے کنی  
 از ملک ان چون نستانی خراج  
 بخت و آس دل که در و جاکست  
 چغدر بد ویر تو بهائی کند  
 وز تو شکایت بشکایت شده  
 خصم تو چو نعل شده چار منج  
 هست بهشت از علمت شتفه  
 بر سرش افشار شود افسرش  
 جان دو عالم بیک تن توئی

دست نشین تو زشته است بس  
 باد بخاک تو سلیمان نشست  
 ملک ترا داد تو دانی ملک  
 ز هر بیا و تو شکر رمے شود  
 رشته ضحاک بر آرد ز روش  
 غم چه خوری دولت یاقیت هست  
 صاحب شمشیر می صاحب کلاه  
 تاج ستان آمدی و تخت گیر  
 تاج دهی تخت ستانے کنی  
 از ملک ان چون نستانی خراج  
 بخت و آس دل که در و جاکست  
 چغدر بد ویر تو بهائی کند  
 وز تو شکایت بشکایت شده  
 خصم تو چو نعل شده چار منج  
 هست بهشت از علمت شتفه  
 بر سرش افشار شود افسرش  
 جان دو عالم بیک تن توئی

دست نشین تو زشته است بس  
 باد بخاک تو سلیمان نشست  
 ملک ترا داد تو دانی ملک  
 ز هر بیا و تو شکر رمے شود  
 رشته ضحاک بر آرد ز روش  
 غم چه خوری دولت یاقیت هست  
 صاحب شمشیر می صاحب کلاه  
 تاج ستان آمدی و تخت گیر  
 تاج دهی تخت ستانے کنی  
 از ملک ان چون نستانی خراج  
 بخت و آس دل که در و جاکست  
 چغدر بد ویر تو بهائی کند  
 وز تو شکایت بشکایت شده  
 خصم تو چو نعل شده چار منج  
 هست بهشت از علمت شتفه  
 بر سرش افشار شود افسرش  
 جان دو عالم بیک تن توئی

دست نشین تو زشته است بس  
 باد بخاک تو سلیمان نشست  
 ملک ترا داد تو دانی ملک  
 ز هر بیا و تو شکر رمے شود  
 رشته ضحاک بر آرد ز روش  
 غم چه خوری دولت یاقیت هست  
 صاحب شمشیر می صاحب کلاه  
 تاج ستان آمدی و تخت گیر  
 تاج دهی تخت ستانے کنی  
 از ملک ان چون نستانی خراج  
 بخت و آس دل که در و جاکست  
 چغدر بد ویر تو بهائی کند  
 وز تو شکایت بشکایت شده  
 خصم تو چو نعل شده چار منج  
 هست بهشت از علمت شتفه  
 بر سرش افشار شود افسرش  
 جان دو عالم بیک تن توئی



۱۰۰

زبان در است یکتا اندر  
وعدت و قایم

سخن من ویر است

لاكن ہر گاہ کہ جو کچھ

رفیق طبع تو دنیا شنو

بذات نیست

۱۰۰

کتابخانه

شمع سخن را نفس افرز کن  
گوی قیولی به نظامی نرسد  
چونکه بخوابد تو رسد لاخر است  
گوهرش از کف ده لعل از دماغ  
لعل زیپکای ده و گوهر ز تیغ  
عاقبت کار تو محسوس بود باد  
ساخته من سوخته به خواه تو  
خصم تو سر چون سلم انداخته

گوش فلک را ادب آموز کن  
خلعت گردن بخا<sup>م</sup>ی فرست  
گر چرخن فریب و جان پرورست  
بی گمراه شد این بجز در کان  
و آنکه حسود است بدو بیدار  
چون فلک طلح مسعود باد  
ساخته و شست در راه تو  
فتح تو سر چون علم افروخته

کتاب مستطاب

گفتار دوم مرتبه

باغ تراغ غزنو ابیلم  
 بر سر کویت جریمه بنم  
 آنچه دلم گفت بگو گفتی  
 سیکه از قالی نو بخشتم  
 پرده سحر سحری شستم  
 مخزن اسرار الهی درو  
 نی گس او شکر آبی گس  
 خضر دین چشمه سبزه بشکنند

منکه سرایت رده ایں تو کلم  
دور و عشقت نفس میزوم  
کار بیت کس نه پذیرفت ام  
شعبده نازده برانگیختم  
شعبی می چند ادب خواستم  
پیرویشی و شاهی دور  
رشتکار او نه شسته گس  
درین محراب پر افکند

بدات نیت ۱۲  
 بحر کان ادا ذات خود  
 کلمه عبارت افسردہ  
 دوازلیب ایمنی تحسین و  
 آفرین ۱۳  
 کلمه حسن است  
 باین عطا اور العالی  
 بجان تیرہ و گوہر  
 و ابرو نیشی  
 لختہ باسا مان درویش  
 دین سوخته آتش نونی  
 کارن اعظم

ان ذی الطبع  
من امم خمس  
سنت سوره  
خبر که درین  
کتاب از فضیل  
درود مجرم  
بیاوردند و این  
بیست و یک نفر  
است که در این  
کتاب مذکور است

طمانی نہ دیا تو عاقبت کیا قن جو خدا دے سو ہے جہیز نہت چیتیاں از مریخی آگاہ شدہ پیشہ

و صورت سنگ در ده که کم از دو درجین بود

نورالهدى  
اشعاعى  
سبيل سنجى  
مراعات  
وقالب  
ازدحام  
مرفقات  
تأثيرات  
نورالهدى  
اشعاعى  
سبيل سنجى  
مراعات  
وقالب  
ازدحام  
مرفقات  
تأثيرات

والتست که چنیا

و فرودا بشکست

ده بران آب از دوزخ  
حکایتی از نوزده



اندي يعني باقصال كندنگه  
 استاد اندفا ما از شيخ  
 ز جلد بدو و بدو آخه  
 يعني كه شيخ از نخست  
 جلد بدو و بدو آخه  
 ميبزد و خود از جلد بدو  
 همچنين بنوود و يعني  
 ارسال نگاه نموده ام  
 و خود مانده

این سخن تیره باد  
 سر زنده و جانش کال  
 مراد سخن سرودان  
 قدره کارستان قصاید  
 اسرار خفیه پیده بخواب  
 اول عبارت کنت است  
 و جلوه اول سخن است  
 از است بر حکم و کلام

### و فضیلت سخن و سخنور گوید

حرف نخستین ز سخن در گرفت جلوه اول سخن ساختند جان تن آزاد بگل در نهاد چشم جهاں را سخن باز کرد در پر مرغیان سخن بسته شد موی شگافی ز سخن تیر شد این همه گفتند و سخن کم نبود ما سخنییم این طلل ایوان است این سخن است این سخن اینیابد دال و گرا آل و دگرش خوانده اند که نگارین قلمش بکشند و ز قلم تعلیم کشایند تر پیش پرستنده مستی خیال مرده اوایم بد و زنده ایم ما گرم روال آب از ویافتند تازه و از چرخ کهن ز او تر	جنبش اول که قلم برگرفت پرده اول چو پرده نخستند ما سخن آوازه دل در نهاد چو قلم آمدن آواز کرد خط هر آنی که پیوسته شد نیست درین گفته نوخیز تر بی سخن آوازه عالم نبود او رفیق عشق سخن جال است اول اندیشه پسین شمار تاجو راس تاجورش خوانده اند که نبوتین علمش برکشند او ز علم فتح نماینده تر گر چه سخن خود نمساید جمال ماکه نظر بر سخن فلکسده ایم سرود مال تاب از ویافتند اوست درین ده زده آباد تر
--	--

یاد زنده ایم اگر مرده  
 ایام باد مرده ایم و بس  
 طبع و تاب سرودم از زنده  
 قوت زنده سخن می  
 کسی فکر از نهال سخن  
 و گرم روال سخن  
 هرگاه بسبب نال تاب  
 طلب نقد جان گشته اند  
 بار از سخن باری بماند  
 فانی از سایه یافته در خط  
 دامن شد سخن  
 هرگاه بفرقه زنده سخن  
 آید چشم جهان ای جهان  
 ربه سخن بکشاد و عظام  
 است که سخن دانه خلق  
 از فکر داند بیست کریم  
 اندامی بقسط خود بود  
 آید بد و زنده سخن  
 ظاهر است که سخن  
 از تقصیر بی بیست  
 که در از یاد ای روی زده

این سخن تیره باد  
 سر زنده و جانش کال  
 مراد سخن سرودان  
 قدره کارستان قصاید  
 اسرار خفیه پیده بخواب  
 اول عبارت کنت است  
 و جلوه اول سخن است  
 از است بر حکم و کلام

[illegible]

آنکه تراوی سخن سخت کرد  
 بلبل عرش اند سخن پرور را  
 ز آتش فکرت چو پریشان شوند  
 پرده رازیکه سخن پرور است  
 پیش و پس قلب صفا کبریا  
 این دو نظر محرم یکدستند  
 هر طبعی که سر این خواں بود  
 جان تراشیده بمنقار گل  
 چشمه حکمت که سخندان است  
 آنکه در پیش پرده نوازش هست  
 با سر زانوی ولایت ستان  
 چون سر زانو قدم دل کند  
 آید فرش بساط قدم  
 در رحم این حلقه که چشمتش گشت  
 گاهی ازین حلقه عنبر اوقرا  
 گاه ازین حلقه فیروزه رنگ  
 چون سخن گرم شود کبرش

بخت دران را سخن نچیت کرد  
 باز چهره نماند در دیگران  
 با ملک از جمله خویشاں شوند  
 سایه از پرده پیغمبر است  
 پیش سر آمد و پیش انبیا  
 مغرور همی دان گراں پوشتند  
 آن نه رطب پاره از جال بود  
 فکرت خایسته بدن را دل  
 آب شده این دو سیه کتانی است  
 خوشتر ازین حجره مریش هست  
 سر نه نه بر سر هر آسمان  
 در دو جهان دست حائل کند  
 حلقه صفت پائی و سر روهم  
 چون شکنند باز در ستش کند  
 حلقه وید گوش فلک را هزار  
 مژه یکده بدر آرد ز چنگ  
 جان بلبل آید که بوسه لکش

بسیار سخن در دنیا شنیده اند  
 نام نماند در دنیا شنیده اند  
 میان سخن و عمل فاصله است  
 استادان با شاه حکمت  
 وصف کبریا می آید  
 ملا محمد تقی میرزا

و بای و سر  
 فوراً مانند حلقه  
 هم آرد و سر  
 بیخود سخن نگوید  
 چیت اندازد و بگوید  
 از شکندال قدر  
 همان قدر حصول  
 مضامین لطیفه را  
 کز آن قدر را  
 حلقه در آن  
 در عبارت از قد  
 خیمه که در آرد و ملا  
 او را زانو است و

اینها و شعر و سخن  
 اندازد سخن و سخن  
 غرض از سخن و سخن  
 مراد از سخن و سخن  
 زبان انبیا و از جال  
 رطب که پاره از جال  
 است سخن و سخن  
 مراد از زبان و سخن  
 نیست بلکه جوهر است  
 منتظران تراشیده وقت

بخت دران را سخن نچیت کرد  
 باز چهره نماند در دیگران  
 با ملک از جمله خویشاں شوند  
 سایه از پرده پیغمبر است  
 پیش سر آمد و پیش انبیا  
 مغرور همی دان گراں پوشتند  
 آن نه رطب پاره از جال بود  
 فکرت خایسته بدن را دل  
 آب شده این دو سیه کتانی است  
 خوشتر ازین حجره مریش هست  
 سر نه نه بر سر هر آسمان  
 در دو جهان دست حائل کند  
 حلقه صفت پائی و سر روهم  
 چون شکنند باز در ستش کند  
 حلقه وید گوش فلک را هزار  
 مژه یکده بدر آرد ز چنگ  
 جان بلبل آید که بوسه لکش

بخت دران را سخن نچیت کرد  
 باز چهره نماند در دیگران  
 با ملک از جمله خویشاں شوند  
 سایه از پرده پیغمبر است  
 پیش سر آمد و پیش انبیا  
 مغرور همی دان گراں پوشتند  
 آن نه رطب پاره از جال بود  
 فکرت خایسته بدن را دل  
 آب شده این دو سیه کتانی است  
 خوشتر ازین حجره مریش هست  
 سر نه نه بر سر هر آسمان  
 در دو جهان دست حائل کند  
 حلقه صفت پائی و سر روهم  
 چون شکنند باز در ستش کند  
 حلقه وید گوش فلک را هزار  
 مژه یکده بدر آرد ز چنگ  
 جان بلبل آید که بوسه لکش

قدم ازین حلقه که چشمتش گشت  
 گاهی ازین حلقه عنبر اوقرا  
 گاه ازین حلقه فیروزه رنگ  
 چون سخن گرم شود کبرش  
 در دو جهان دست حائل کند  
 حلقه صفت پائی و سر روهم  
 چون شکنند باز در ستش کند  
 حلقه وید گوش فلک را هزار  
 مژه یکده بدر آرد ز چنگ  
 جان بلبل آید که بوسه لکش

۳۴  
تخت‌نیت شاه گریه  
تخت ای یار یار

بانشده آمدن قتلش که سخن اینها

درست سازد و این را به  
صاحبان ثلاثی برده  
بلند باشند

یعنی فکرمطہج اور  
یا ازراہ

رخسار کنایه بخت است  
بر پدید صبح ندارد و در دست  
بازرهد ز آفت خیمت گری  
هم سخنش مهر ز بانها شود  
بر سخنش زن که سخن بدوست  
از مهره هاروت شکن خوانش  
پایه خواں از سره خواران گرفت  
کاب سخن را سخن آرائی بر  
که بود آبی که بنائے سمن  
این گریانی که کمر بستہ اند  
این گره از کار سخن واکشای  
سکتہ این کار بر برودہ اند  
سنگ سندان شب افروز  
زیر ترند از چپہ کہ بالائے  
بار لیسین قلعہ ز آسین چپہ  
نقرہ شد و آسین سخن  
شہد سخن را گستان

پہلے کہ برادرزکان  
تو فرزند بیانیست  
نیش آرد فلک چنبری  
نیش مریم جاننا شود  
کہ نگارندہ این بیک است  
ستری سحر سخن خواش  
بنہ کاہنگ سواران گرفت  
مرا این سخن از جائے برد  
میوہ دل را کہ بجافے دہند  
نیش فلک دست تو چوں ستند  
کارش از دست باگشت پاتے  
سیم کشانی کہ زمرده اند  
ہر کہ بزرگست چوں وزداد  
لاجرم این قوم کہ بالا ترند  
آنکہ سرش ز کرش سلطان کشد  
و آنکہ چو سیما غیبم ز رخسود  
چوں سخنت شہد شد از ان مکن

یعنی از خدمتگاری خلق  
نجات یابد ۱۳  
زبانهای کسی نتواند  
تبدیل اعراض کند ۱۴  
یعنی مصنف این  
کتاب مقتضای تحقیق و  
استقامت است و او را  
گویی که شاعر است و  
اقتدار ۱۵  
نظمی شاعریست هم  
یعنی  
سخن زیاده بسیار  
فن ۱۶  
یعنی اصل بنامی شاعران  
من که در این سواران  
دارد از دست یار  
پوستان بگریخت  
غزل خواند  
لے غزل ای بگریخت  
نسخه ۱۷  
مهر و سار این

۱۲  
 کشتن غنی  
 زارکش باز  
 پس پندار غنی  
 از چاکم کار باب  
 غنی خنجر  
 ۱۳  
 غنی و غنی طالبان  
 مانند سیمای که ز غنای  
 به کس زار نشدن خاکس  
 ۱۴  
 سیاه نسا زد و با ک  
 کار در ضرب خانه  
 تنگ آهنی بر سر ک  
 ۱۵  
 یعنی شمشیر  
 چنین سخن  
 از دال  
 شمشیر  
 دالمق  
 به

[illegible]



و فی بیان معنی کلماتی که در شعر آمده است  
مبادا افغنی صاحب شعر از  
شعر یعنی کلماتی که در شعر آمده است  
رسد که از کلماتی که در شعر آمده است  
نفس و روح و جسم و جان  
است یعنی کلماتی که در شعر آمده است  
و فی بیان معنی کلماتی که در شعر آمده است

تا نهد پندت مستان گرد و دست	تا نهد پندت مستان گرد و دست
تا نکند شرح ترا نامدار	تا نکند شرح ترا نامدار
شعر ترا صد نشانی دهد	شعر ترا صد نشانی دهد
شعر تو از شرع بد آنجا رسد	شعر تو از شرع بد آنجا رسد
شعر بر آرد با میریت نام	شعر بر آرد با میریت نام
چون فلک آن پایه بپایه شست	چون فلک آن پایه بپایه شست
چو صفت شعرا افکنده باش	چو صفت شعرا افکنده باش
چو شتابک اندیشه بگری رسد	چو شتابک اندیشه بگری رسد
هر چه از آن نام و نشانت دهند	هر چه از آن نام و نشانت دهند
سینه کن گر گهر آری بدست	سینه کن گر گهر آری بدست
به که سخن دیر پسند آوری	به که سخن دیر پسند آوری
هر که علم بر سر این راه برد	هر که علم بر سر این راه برد
گر نقشش گرم روی هم کرد	گر نقشش گرم روی هم کرد
کز نکت فکر که روش گرم داشت	کز نکت فکر که روش گرم داشت
بارگی از شهر جبریل ساخت	بارگی از شهر جبریل ساخت
پس سپر کن کن این کشته را	پس سپر کن کن این کشته را
سفره را بخیر شدی صفرا دار	سفره را بخیر شدی صفرا دار

تا نهد پندت مستان گرد و دست  
تا نکند شرح ترا نامدار  
شعر ترا صد نشانی دهد  
شعر تو از شرع بد آنجا رسد  
شعر بر آرد با میریت نام  
چون فلک آن پایه بپایه شست  
چو صفت شعرا افکنده باش  
چو شتابک اندیشه بگری رسد  
هر چه از آن نام و نشانت دهند  
سینه کن گر گهر آری بدست  
به که سخن دیر پسند آوری  
هر که علم بر سر این راه برد  
گر نقشش گرم روی هم کرد  
کز نکت فکر که روش گرم داشت  
بارگی از شهر جبریل ساخت  
پس سپر کن کن این کشته را  
سفره را بخیر شدی صفرا دار

و فی بیان معنی کلماتی که در شعر آمده است  
مبادا افغنی صاحب شعر از  
شعر یعنی کلماتی که در شعر آمده است  
رسد که از کلماتی که در شعر آمده است  
نفس و روح و جسم و جان  
است یعنی کلماتی که در شعر آمده است  
و فی بیان معنی کلماتی که در شعر آمده است

و فی بیان معنی کلماتی که در شعر آمده است  
مبادا افغنی صاحب شعر از  
شعر یعنی کلماتی که در شعر آمده است  
رسد که از کلماتی که در شعر آمده است  
نفس و روح و جسم و جان  
است یعنی کلماتی که در شعر آمده است  
و فی بیان معنی کلماتی که در شعر آمده است











[illegible]

۱۴۱۱ھ میں حضرت مولانا کا انتقال ہوا۔ ان کی وفات کے بعد ان کی بیوی نے ان کی تدفین کی اور ان کی قبر پر ایک چھوٹی سی مسجد بنوائی۔



[illegible]

یہ بیان ہے تو کہ طالب مقصد دی ہے اس سے رو بانش و در ہر قدم تدبیرے و تفکرے بکار بر ۱۲









مستحق العفو  
في كل ما كان  
منه من غير قصد

آن بود که در این راه  
لطیف عود داشت و گل  
پیدا کرد در این میان  
که قاریات باغ خضر  
میتوانند

و من پسند  
شکستن و از کردن

رقص کنان بر طرف جویبار  
آتش گل مجمر آں عود بود  
زلف بنفشه کمر گل شده  
گل و زلف می شکر انداز تر

سایه و نور از عمل شاخ سار  
عمودشان چو خار که مقصود بود  
گردن گل منبر بلبل شده  
مرغ زداؤد خوش آواز تر

ثمرۂ خلوت اول

خواجه سبک عاشقی در گرفت  
بر گل و شکر نفس فگنده  
خو من مہ را چو قصب سوخته  
تا دم از فرق نمک یافته  
ہر کہ دروید نمک بریزد  
چوں سر طوطی از بخش طوق دار  
غبنغ سیمین چو ترنجی بکش  
لوبہ فریبی چو بل دوستان  
مغز طبرزد بطبر خوں شکست  
خشک نباتی ہر جہلاب تر  
قالیہ سائے صدف روز بود  
جملہ تن خال شدہ روے ماہ

باو نقاب از طر فی برگرفت  
 گل نفس دیدش گرفت  
 فتنه از راه قصب دوخته  
 تا که از زلف گره بافت  
 دیدن او چون نکت انگیز شد  
 طوحی باغ از شکرش تهر شد  
 لعل رخ گره چونارنج خوش  
 مست نوازی چون گل بوستان  
 لب طبری و اطرینون بدست  
 سرخ گلی سبز تر از نیلوفر  
 خال چون عودش که جگر سوز بود  
 در غم آن دانه خال سیاه

[illegible]

میرزا علی آقا خان  
خانم علی آقا خان  
خانم علی آقا خان

کلام و طوق و راجع  
غنی و راجع و راجع  
از این کتاب و راجع  
پسندیده و راجع

تجلی اللہ علیہ وسلم  
شیخ محمد بن عبد الوہاب  
رحمۃ اللہ علیہ









شسته از زمین برآید  
کار نام ادا کرده

بهنور تیرگی از شست  
بهره جان بخش

بهره نام بجات بود که از  
دین بجات بود که از

جگره گیر تراز کار مار  
تیر نیندخته در کار شد  
آب جیاب از دهن گل چکید  
مه چو فلک غاشیه بردوش داشت  
گل بجایت بشکر در گریخت  
هر مژه تجاله جانی شده  
مشاک نشان بر ورق مشکاید  
قوس قزح شد زلف آفتاب  
چشم ساعیل و مژه خنجرش  
خنجر ازین نرگس خندان شده  
لب چو سیحاسب ندگی  
خرمن مه خوشه پرویس شده  
خط سحر یافت طغری نور  
شیفته از آن نور چو سر سامیاں  
چشم سخن گو که زبان بسته بود  
جام چو نرگس ز زرو سیم شد  
عاقبت از صبر تنی دست ماند

غمزه ز باتسیر تراز خار ما  
شست کرمه چو کمانداز شد  
باو سج از نفس گل میبرد  
گل چو غنای بر دوش داشت  
چون رخ و لب شکر و بادم نخت  
هر نظری جان جانی شده  
زلف سیه بر سیم سقید  
غنچ سیمین که کمر بست از آب  
زلف بر ابرو رخ آتشگرش  
آتش از آن رشته بجان شده  
بوسه چو مایه فگندگی  
خوئی چو رخ بر گل نسیر شده  
باز شده گوئی گریبان جو  
هست خاصان دل عامیاں  
غمزه منادی که دهن خسته بود  
مے چو گل آرایش تسلیم شد  
عقل در آن اثره مرست ماند

بهره نام بجات بود که از  
دین بجات بود که از  
بهره نام بجات بود که از  
دین بجات بود که از

بهره نام بجات بود که از  
دین بجات بود که از  
بهره نام بجات بود که از  
دین بجات بود که از

بهره نام بجات بود که از  
دین بجات بود که از

بهره نام بجات بود که از  
دین بجات بود که از

بهره نام بجات بود که از  
دین بجات بود که از

در دهن از خنده که راهی نبود  
صبر بسزیر تو آهنگ داشت  
طاقت را طاقت که ای نبود  
یاخته در غم و آود ساز  
فتنه سزیر و آهنگ داشت  
شعر نظامی شکر افشان شده  
قصه محمود و گوشت ایا زار  
و در غزالان غزال خوان شده

شماره خلوت سوم

عمر بر آن فرس از دل بافته  
 تنگ دل از خنده ترکاں شکسته  
 دیده در آن سجده تحیات خوان  
 ترک قصه دلش من آنجا چو ماه  
 همه که بشب دست از نشانده بود  
 ناوک غمزه چو سبکتر شدی  
 شمع ز نورش شره پر اشک داشت  
 بهستی کوز جفا برگرفت  
 آن مریه نو کو کمر از نور داشت  
 که شدی او سبزه و من ای آب  
 شیفته شیفته خویش بود  
 زبان طبیب آنشب که بری داشتم

آنچه شده باز بدل ریاست  
 سرمه بر از چشم غمزالاں نظر  
 گوش در آن نامتحمیت سگان  
 کرده دلم را چو قصب زخم گاه  
 از شب تار روز در و مانده بود  
 جان بزمیں بوس برابر شدی  
 چشم چراغ آبله از رشک داشت  
 دل به تبرک بوسا برگرفت  
 ماه نواز شیفتگان دور داشت  
 که شده او گازر من آفتاب  
 رغبتی از من ده از ویش بود  
 بیخبرم گر خبری داشتم

کرده برضال  
 انداخته بر  
 زنی بر اشک بون  
 شمع ادا اشک  
 ظالم است و ضعیف  
 راجع سوخت  
 محبوب و ازار  
 بهمان نوز چشم  
 چراغ آینه دار  
 گشته بود و

زود  
 سلا یا تا بعد  
 زور کار و ران  
 قصه محمود یعنی خالص  
 بلکوش باز ای کوش  
 معشوق ساز یافت  
 سر آینه شد  
 شک و وجود آن همه غایت  
 بدین خفته ترکان در  
 نوح بود و غافل  
 آینه و غایت  
 کن نظر نظایر آن

[illegible]

نویس بر این سند  
مهر و موم خانی خان بزرگین  
بخش در هر حسی آید  
مانده ۱۰۲۵  
دران پیش از شام  
از عالم بود  
فصلی یادگار  
نسخه گاه  
نویس بر این سند



مکافات یعنی شمع  
 معنی شمع دل نور و از هر صاحبی  
 معنی شمع دل نور و از هر صاحبی  
 معنی شمع دل نور و از هر صاحبی

بانگ برآمد ز خرابات من  
 پیشترک زین که کس داشت  
 آن شب یک شمع نهادم چه سود  
 نیش در آن که تر و نوش خورد  
 محام محشی کن که ثواب آں بود  
 صبح چو در گریه من بگریست  
 سوخته شد خرمین روز از غم  
 با همه زهرم فلک امید داد  
 اچون اثر از نور سحر یافتم  
 هر که درین مهر و آه یافت  
 آئے ز خجالت همه شهبائے تو  
 منکر از آن شب صفتی کرده ام  
 شب صفتی پرده تنهائی است  
 عود و گلانی که در و بسته شد  
 دل همه خوبی که در آن صدر بود  
 محرم آن پرده رنگی نور و  
 صبح که پرواگی آموخت است

کای سحریت مکافات من  
 شمع شب افروز پس دیشتم  
 نیست چنان شد که تو گویی نبود  
 دیشتم در آن کش که ترا پنبه کرد  
 سوخته را سوختن آساں بود  
 چون شفق از شفقت خون مگریست  
 چشمه خورشید فروز از تخم  
 مار شمع مهره خورشید داد  
 روی خود از عالمیان تافتم  
 بیشتر از نور سحر گاه یافت  
 روسیه از روز طرب بگشاید تو  
 آن صفت از مخرجی کرده ام  
 شمع در و گوهر پینائی است  
 ناله اشک و دود خسته شد  
 نور خیالات شب قدر بود  
 کیست درین پرده زنگار خورد  
 خوشتر از آن شمع نیفروخت

عاجی البیضاء که غنچه  
 گدازد و نور و آب بیاورد  
 و بیچاره سوخته را  
 سوختن بر سوختن  
 معنی شمع  
 بسبب زان سوختن  
 چنین شب بر آید  
 من به سوختن  
 آن شب سحر

در وقت

در وقت  
 این آیه از سحر فرستاده  
 معنی شمع  
 گدازد و نور و آب بیاورد  
 نور و آب بیاورد  
 نور و آب بیاورد

ناله و گلانی که در و بسته شد  
 دل همه خوبی که در آن صدر بود  
 محرم آن پرده رنگی نور و  
 صبح که پرواگی آموخت است

گوش کز ان شمع بداعی رسی	تا چون نظامی بحی رسی
-------------------------	----------------------

مقاله اول در خلقت آدم و اوصاف آنحضرت صلعم

اول کاین عشق پرستی نه بود  
مقبله از کیم عدم ساز کرد  
باز پسین طفل پری زادگان  
آن بخلافت علم آراسته  
علم آدم صفت پاک اوست  
آن بگره هم که در هم صفت  
شاهد فتیله فلکیاں  
یاره اوسا عرجاں ترانگار  
آن ندو گوواره برنگیخته  
پیشکش خلقت زندانیاں  
سرحد خدمت شده بازار او  
طفل چیل روزه کنه مژنباں  
خوب خط عشق نبشت آمده  
نوری از آن دیده که بنیاد تر است  
زوشده مرغان فلک آنه چپین

[illegible][illegible][illegible]













در تو زیادت نظری کرده اند  
نقد جهان یک بیک بهتر است  
سینه کشی سینه کشائی تراست  
از دو جهان قدر تو افروخته است  
تا تو سرخ خویش به بدنی مگر  
طفل بهی از پی خوش خویش است  
چون تو کسی گرد آں هم توئی  
روی تو به بلند از آں خوش است  
خنده زنده چون نگر دروئے تو  
غصه مخور بنده آدم نه  
در همه چون بدتی دست باش  
گرد بود خاک بر انگشته  
نیست جدا گانه خداوندی  
ما بجا ایم و امانت کجاست  
از بد و از نیکی کم بزی  
ز آن سو عالم خبرش داده اند  
تا مگر آن نیز بیاری بدست

ز آن ازلی نور که پرورده اند  
نقد غریزی و جهان شهرت  
ملک یی کار و کیانی تراست  
و در تو زین اثره بیرون تراست  
آینه دار از پی آں شد سحر  
جنبش این همه که محراب است  
مرغ گل عیسی جان سم توئی  
سینه خورشید که پراش است  
سه که شود کاسته چون محوئے تو  
عالم خوش خور که ز کس کم نه  
با همه چون خاک میں سپت باش  
خاک تنی به نه در آ میخت  
دل بخدا بر نه و خور سندی  
گو خبر دین و دیانت کجاست  
دل بخدا بر نه و عیسم بزی  
آں دل کنز دین اثرش داده اند  
چاره دین ساز که دنیا هست

نقد غریزی و جهان شهرت  
ملک یی کار و کیانی تراست  
و در تو زین اثره بیرون تراست  
آینه دار از پی آں شد سحر  
جنبش این همه که محراب است  
مرغ گل عیسی جان سم توئی  
سینه خورشید که پراش است  
سه که شود کاسته چون محوئے تو  
عالم خوش خور که ز کس کم نه  
با همه چون خاک میں سپت باش  
خاک تنی به نه در آ میخت  
دل بخدا بر نه و خور سندی  
گو خبر دین و دیانت کجاست  
دل بخدا بر نه و عیسم بزی  
آں دل کنز دین اثرش داده اند  
چاره دین ساز که دنیا هست  
نقد غریزی و جهان شهرت  
ملک یی کار و کیانی تراست  
و در تو زین اثره بیرون تراست  
آینه دار از پی آں شد سحر  
جنبش این همه که محراب است  
مرغ گل عیسی جان سم توئی  
سینه خورشید که پراش است  
سه که شود کاسته چون محوئے تو  
عالم خوش خور که ز کس کم نه  
با همه چون خاک میں سپت باش  
خاک تنی به نه در آ میخت  
دل بخدا بر نه و خور سندی  
گو خبر دین و دیانت کجاست  
دل بخدا بر نه و عیسم بزی  
آں دل کنز دین اثرش داده اند  
چاره دین ساز که دنیا هست

نقد غریزی و جهان شهرت  
ملک یی کار و کیانی تراست  
و در تو زین اثره بیرون تراست  
آینه دار از پی آں شد سحر  
جنبش این همه که محراب است  
مرغ گل عیسی جان سم توئی  
سینه خورشید که پراش است  
سه که شود کاسته چون محوئے تو  
عالم خوش خور که ز کس کم نه  
با همه چون خاک میں سپت باش  
خاک تنی به نه در آ میخت  
دل بخدا بر نه و خور سندی  
گو خبر دین و دیانت کجاست  
دل بخدا بر نه و عیسم بزی  
آں دل کنز دین اثرش داده اند  
چاره دین ساز که دنیا هست

۵۹  
ایمانی گاه تعرض  
دین بدین بست توانی  
مرد و پسر و دیب و بیج  
امروزی شیطان میزدنی

دین چو بدتیا بتوانی خرید  
میرود از چوهر این کهر یا  
از پی دنیا چو کنی دیں را  
سنگ بیدار و گهر میستان  
آنکه ترا تو شوره می دهد  
بهر از آن بایه ستانیت نیست  
کار تو پر و رون دین کرده اند  
و اگر می صلیحت اندیشی هست  
شهر سپید اچو شوی نیک خواه  
خانه بزم ملک شمع گاری است کن  
عاقبتی هست ترا پیش از آن  
رحمت مردم طلب آزا چصیت  
مست شد عقل خوش خواب خود  
ملک ضعیفان بکفت ورده گیر  
روز قیامت که بود داوری  
روی بدین کن که قوی نیست  
عجت از پنج شد این گوئی نرو

کن کن دیو نیا بد شنید  
 هر چو سنگ بن کیمیا  
 سنگ ستانی و دهی کیمیا  
 خاک نشین می ده و زر ملیستان  
 از تو یکے خواهد دوده میدهد  
 سود کن آخر که زیانیت نیست  
 داد گراں کار چنیں کرده اند  
 رستن این قوم همین بدی است  
 بیک تو خواهد همه شهر سپاه  
 دولت باقی به کم آزاری است  
 کرده خودین بدینیش ازان  
 جز خجسته حاصل اینکا چیست  
 کشتی تدبیر بقرقاب در  
 مال بیتیمان بستم خورده گیر  
 عذر بیاور که چه عذر آوری  
 پشت بخورشید که ز دشمنی است  
 چون حاضن می لغبت گردد

چنانچہ ارشد  
 و کبریا اور دوزخین تقریر  
 کی کہ میں نے اپنی مادر کو بھون  
 کیا کہ میں کیا ہے اور دوزخ  
 میں کیا ہے  
 میں نے یہاں سے  
 میں نے یہاں سے  
 میں نے یہاں سے

بقیات معلول  
میں تو اس شہر کا  
کے لئے چرچ میں  
کرد "مطلب  
روی بناؤ خود سو  
دین کی کہ امید  
قوی است و ادا  
خود شہر کی  
روی خود بگردان  
چکہ خود شہر کی  
کار و زندگی  
مطلب "زندگی

عام دوا بیستانه  
 جان راد را در ایام  
 بیضین بکار آید و  
 بیستانه در پنج روز  
 ز بار چوبه بگویند  
 و در پنج روز  
 بیستانه کرده به  
 و در دست گاو  
 را از اندک گوشت  
 در مرد از اندک  
 خانی

دوست سندرگرو  
دور بخشنی صاحب چو کجیو  
نابین صاحب تابی ۵۹  
ورد صید باب یعنی تقابک  
درگز بندی یعنی دوزخ  
ان گنجینه بودم  
شادی و سرور خطیبی  
وابتدا





[illegible]

آب خود و خون کسان بخشن  
 یاز پیرسند و پیرسند باز  
 سنگدم چون نشود تنگدل  
 کایس خجلی را بقیامت برم  
 چاده من بر در بی پرگیت  
 سام چه برداشت فرید و چه برد  
 عاقبت الامر چه آرام بدست  
 کز نفش نعل فرس نرم گشت  
 بوی نوازش بولایت رسید  
 راه بد و رسم ستم برگرفت  
 تا نفس آخر از آن بزرگشت  
 او شد و آوازه عدلش بجای  
 هر که در عدل زد او کام یافت  
 تا ز تو خوش نود شود دروگاه  
 رنج خود و راحت یاران طلب  
 تا ت رسانند بغریاں دهی  
 چون من و خورشید جوانمرد باش

چند غبار ستم انگیختن  
روز قیامت زمین این ترک تاز  
شمر زوه چند شینم خجل  
نیک و فکر چند ملامت برم  
بار من است اینچه مرا بار گشت  
زین گهر و گنج که نتوان شمرد <sup>ق</sup>  
تا من از این ولایت که هست  
شاه دران باره چنان گم گشت  
چونکه به شکر که و رایت سید  
حالی ازین خطه قلم برگرفت  
داد بگشود و ستم در نوشت  
حسبی گردش چرخ آزمای  
عاقبتی نیک سر انجام یافت  
عجز بخشود و دلها گذار  
سایه خورشید سواران طلب  
دردستانی کن و در مان دهی  
گرم شواز مهر و زکین سر دباش <sup>له</sup>

[illegible]

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

















دہقان دست میری یعنی  
داری قصاص یعنی قتل  
عدل انصاف اگر کہ خود  
کشتن یا زدن دشمنان  
اما بابائی "۱۲" یعنی  
عدل تو در حق کشتن  
کشتن تو خود را و فردا  
قیامت تو را از توای  
تو از فرصت مرزالتست  
۱۳ دست مبارک تو  
بہندی از تو در کای  
بسیں چلو جلقی و حجیم  
۱۴ چشم

[illegible]



چونکه بهوار سحر دشود یکدوماه  
 تا چو عروسان درخت از لباس  
 رنگ خوراست این کره لاجورد  
 کاذری از رنگ زنی دور نیست  
 کاذری کاری صفت آب شد  
 چون شب چون روز دورنگی مد  
 چونکه بهوار اجوی از رنگ نیست  
 ناپی ایس و می رنگی تراست  
 ز کمر کوه زخوے دورنگ  
 داری ازین خوی مخالف پیچ  
 اس خروآں پوشن چو شیر و پلنگ  
 تا شکمی نماند زنی آب هست  
 ناں اگر آتش نه نشاند ز تو  
 به که خوری چو خر عیسے گی  
 آتش این خاک و خم باد گرد  
 گر نه درین دخمه زندانیاں  
 اگر گدی یوسف جانی چرات

ق برف سپید آرد و ابر سیاه  
گاهه قصب پوشی گاهی پلاس  
عینے ازل رنگ زری پیشه کرد  
کلبه خورشید و مسیحا یک نیست  
رنگ زری پیشه ماہتاب شد  
صورت رومی دل رنگی مدار  
جمله ہوا را بجوی سنگ نیست  
دل غلطی و جہولی تراست  
پشت دریدست میاں پلنگ  
گرمی صدف و سردی و بھج  
کادری آرزو ہمہ سالہ چنگ  
کفہ مکن بر سر ہر کاسہ دست  
آب و گیا را کہ ستانند ز تو  
زانکہ زنی نان بگاں را صلا  
نال نہ ہوتا نیر و آب مرد  
بی پیش است آتش و جانیا  
شیر دلی گرہ خوانی چراست

۶۳  
یعنی در ایام سرما که هوا سرد شود  
گلها بیفتند و باریک نمیکند  
و در ایام گرما که لباس  
پوشی و گلها  
پوشیده و در وقت  
سردی و زمانه در وقت  
سردی و خفتن گلها  
از آفتاب

[illegible]

دانه دل چوں جو وگنم سبای	از پیشتی جو گنم سبای
وز دل خود ساز چو آتش کباب	نان خورش از سینه خود کن چو آب
خاک نه زخم و سیلان مخور	خاک بخور نان بخیر لای مخور
تا نشوی پیش کسی دست کش	به که بکاری کبکی دست خوش
تن من و دست بکاری بزن	بر دل و دستی همه خار بزن

### حکایت پیر خشت زن با جوان بوالفضول

چون پری از خلق طرف گیر بود	در طرف شام یک پیر بود
خشت زدی روزی غمی خواست	پیر بن خود زگیب بافت
در لحد آن خشت سپهر ساختند	تیغ زن آن چوں سپهر انداختند
گرچه گنه کرد عذابش نه بود	هر که جز آن خشت نقابش نبود
کار فرزند گشت در آفرود کار	پیر یک روز درین کار و بار
خوب جوانی سخن آغاز کرد	آمد از آنجا که قصه ساز کرد
کار گل این پیشه خربندگیست	کید چو زبونی و چه افکنند گیسیت
کز تو ندارند یک تان در بیخ	خیز و من بر سپهر خاک تیغ
خشت نواز قالب دیگر بزن	قالب این خشت در آتش فگن
در گل و آب چه تصرف کنی	چند کلون بکلف کنی

سکه یعنی دل صلب  
میتوان دوست اهل  
خود منزه را از طرف  
سکه طرف برین یعنی از  
پیر و فقر بر ظاهر است  
سکه چنانکه آن را صفت  
ریاضت بر گناه که  
آید از خشت آن پیر  
تا از بزرگ دست آید  
چون از عذاب قبر  
مخلف خشتند  
قصه ساز کرد  
غلام و اوقات کین  
یعنی خاک اجماع کند  
چرا که کارکنان خشت و  
چرا که کارکنان از تو در بیخ  
یک نان نه خواهند داشت  
یعنی این خشت  
که دارای بسوزد و خشت  
و گنه بکاری و  
تعمیر خانه و خشت  
استدبار

نویشتن از جمله پیران شما  
 دست و پا بستن و احسن  
 مردمان است بدین نحو  
 عیشیه که دارم برای آن  
 دارم که بگذرد حاجت  
 دست خوش و از بی  
 مغلوبا دست کشی

زین کرده اندای زین  
 طیار کرده اند برایش  
 سواری استارگان که  
 را لب آنها سگند زنی  
 بای غنچه گذاری ما  
 م داده و میا نموده اند  
 سحر علیه الرحمه میفرمایند  
 بیت ابر باد و دم و  
 نور شید و فک و کارند  
 تا توانی بکوه آری به  
 غفلت بخوری  
 تقریر این قطعه آنکه قبل از

نویشتن از جمله پیران شما	کار جوانان بجوانان سپا
پیر بدو گفت جوانی مکن	در گذر از کار و گرانی مکن
خشت زدن پیشه پیران بود	بار کشی کار اسیران بود
دست بدین پیشه کشیدم هست	تا نکشتم پیش تو یک وز دست
دست خویش کس نیم از بهر گنج	دست کشی می کنم از دست رنج
انپای این رزق و بالم مکن	اگر نه چنین هست حلالم مکن
از سخن پیر ملامت گرش	اگر یار گریا بگذشت از سرش
چند نظامی در دوش زنی	خیز و در دین زن اگر میزنی

### مقاله ششم در اعتبار موجودات

اعتبار بانی پس این چه هست	در نه بر و این همه لعبت که هست
دیدۀ دل محرم این پرده ساز	تا چه برون آید از این پرده راز
از پس این پرده زنگار گوی	غار تیانند ز غایت برون
گوهر چشم از ادب فروخته	بر کمر خسته دل و خسته
هیچ برین نقطه پر کار نیست	که خط این دایره بر کار نیست
این دوسه مرکب که بزین کرده اند	از پی ما دست گزین کرده اند
پیشتر از جنبش این تبارگان	نوسفران کس آوارگان

صانع عالم را که  
 چنین نیست این لعبت  
 استارگان در پس این  
 پرده که ساخت این  
 به تدبیر و تفکر پس  
 از انامی غریب برون  
 آید نه از این  
 پرده ای که در  
 مشرق و اندک که در  
 نظر ارباب میرانند

دل خود را در دایره دار  
 افروخته دار و دانه دار  
 ازین نقطه دار و دایره دار  
 آسمان را در دایره دار  
 بنام این که در دایره دار  
 بنام این که در دایره دار  
 بنام این که در دایره دار  
 بنام این که در دایره دار

































چوں ملک از غم شد بید کند  
گر ملکی غم زمره آغاز کن  
پیشتر از خود بنه بیرون فرست  
از پی آنست که شد پیش بین  
مور که مردانه صفی کشد  
آدمی غافل اگر کور نیست  
بهر که جهان خواهد کاسا خورد  
جز من تو هر که درین طاعت اند  
همه کس عاقبت اندیش نیست  
نیست بهر نوع که پیغمبر پس  
کاسا دل از چه جان خوشتر است  
ما که در صاحب نظران دلیم  
ز آمدنی آیم ما را اثر  
خوانده بجان بزه اندیشناک  
کس بدین راغ تو بود می توان

نقل بنه پیشتر از خود کنند  
 ترین بنواز سفر ساز کن  
 توشه فر وای خود اکنون فرست  
 خانه زنبور پر او نگه بین  
 اینچی فردا علقه می کشد  
 گستر ازین کرم و از ان مویست  
 انده گر با بنستان خور و  
 صیبر فی بوم هر یک ساعت اند  
 بیش کنش تا نقشه پیش نیست  
 عاقبت اندیش تر از ما کسی  
 عاقبت اندیشی از ان خوشترست  
 گوهر نیم از چسب زکان نگاریم  
 و ز شدیه باشد صاحب هنر  
 اسجد بکتب این لوح خاک  
 بلبل این باغ تو بودی و من

بجئے سفر و قاف چہ جب  
نہاں چہ بجای دیگر کشتان  
عاقبت اندیش را دہ ہنس  
خانیڈاوارا ہتین از  
دو گامہ دار سال  
لئے سامان سفر و تجارت  
درست ساز و ازین  
سفر کیسی ہوا  
پہلین

[illegible][illegible]





















کاسه آلوده و خوان تهی است  
 هر که بدو گفت بان شب سوخت  
 هیچ نه در کاسه و چندین گس  
 کاسه حلقه انگشت کرد  
 فتنه اندیشه و غوغای خواب  
 باز گذار این ده ویرانه را  
 خانه فروشی مکن آخر چه سود  
 نه از شکم خود بدر آورده  
 دور شو از دور سلم بزی  
 برگ ره و توشه منزل بساز  
 دوزخ مهر و کشت نشانه خوار  
 چشمه خورشید نمکدان اوست  
 شور نمک دین در و چو کباب  
 زهره دل آب دل نه هره خون  
 قافله طبع در و چو شود  
 خانه دل تنگ غم دل فرای

نیست یکم در و جهان نکش  
 آنچه برین مائده خرگی است  
 هر که در و دید بان شب سوخت  
 هیچ نه در مگل چندین جرس  
 هر که ازین کاسه یک انگشت خورد  
 نیست همه ساله و تیر ده صواب  
 خلوت خود ساز عدم خانه را  
 روزن این خانه رها کن بد شو  
 دست بعالم چه در آورده  
 خط بهما در کشت بی غم بزی  
 راه تو دور آمد و منزل دراز  
 خاصه درین بادیه دیوساز  
 کاب جگر چیمه حیوان اوست  
 شوره اونی نمک انشرباب  
 آب نمک زین نمک آبگون  
 ره که دل از دیدن او خون شود  
 در تف ایس بادیه دیولاخ

این کاسه آلوده و خوان تهی است  
 هر که بدو گفت بان شب سوخت  
 هیچ نه در کاسه و چندین گس  
 کاسه حلقه انگشت کرد  
 فتنه اندیشه و غوغای خواب  
 باز گذار این ده ویرانه را  
 خانه فروشی مکن آخر چه سود  
 نه از شکم خود بدر آورده  
 دور شو از دور سلم بزی  
 برگ ره و توشه منزل بساز  
 دوزخ مهر و کشت نشانه خوار  
 چشمه خورشید نمکدان اوست  
 شور نمک دین در و چو کباب  
 زهره دل آب دل نه هره خون  
 قافله طبع در و چو شود  
 خانه دل تنگ غم دل فرای

این کاسه آلوده و خوان تهی است  
 هر که بدو گفت بان شب سوخت  
 هیچ نه در کاسه و چندین گس  
 کاسه حلقه انگشت کرد  
 فتنه اندیشه و غوغای خواب  
 باز گذار این ده ویرانه را  
 خانه فروشی مکن آخر چه سود  
 نه از شکم خود بدر آورده  
 دور شو از دور سلم بزی  
 برگ ره و توشه منزل بساز  
 دوزخ مهر و کشت نشانه خوار  
 چشمه خورشید نمکدان اوست  
 شور نمک دین در و چو کباب  
 زهره دل آب دل نه هره خون  
 قافله طبع در و چو شود  
 خانه دل تنگ غم دل فرای

این کاسه آلوده و خوان تهی است  
 هر که بدو گفت بان شب سوخت  
 هیچ نه در کاسه و چندین گس  
 کاسه حلقه انگشت کرد  
 فتنه اندیشه و غوغای خواب  
 باز گذار این ده ویرانه را  
 خانه فروشی مکن آخر چه سود  
 نه از شکم خود بدر آورده  
 دور شو از دور سلم بزی  
 برگ ره و توشه منزل بساز  
 دوزخ مهر و کشت نشانه خوار  
 چشمه خورشید نمکدان اوست  
 شور نمک دین در و چو کباب  
 زهره دل آب دل نه هره خون  
 قافله طبع در و چو شود  
 خانه دل تنگ غم دل فرای

















دین که قوی دارد بازوت را  
بیچ هست بر پیشه آنا و مرد  
چونکه بدنیاست متن ترا

راست کند عدل تر ازوت را  
در غم دین غم دنیا نخورد  
دین به نظامی ده و دنیا ترا

مقاله سیر دوم در ثکایت خلایق و تحسین تجرید

پیری عالم نگر و تنگیش  
بر کف این پیر که برناوش است  
چشمه شربت فریبش مخور  
زین همه گل بر سر خاکی نه  
چوئل نبری از آنچه طبع کرده  
چون بنده در بحر قیامت برند  
خواه بنه مایه و خواهی بیاز  
خانه داد و ستد است اینچها  
گر چه یک کرم بریشم گرسست  
شمع کن این زرد گل جعفری  
تن بشکن نه دین گویم باش  
پای کرم بر سر زرد نه دست  
ز کبر و وسوسه مقصود نیست

تا فقری بجوان رنگیش  
دسته گل می نگر و آتش است  
قبه صلیب است نمازش مهر  
گر همه هستند تو بای نه  
آتش بری از خانه که آورده  
بے دریاں جاں بسلا مت برند  
کا نچه دهند از توستانند با  
کیس بد بد خالی و بستانند  
باز یک کرم بریشم خورست  
تا چو چراغ از گل خود به خوری  
ز رنگش شش سرنی گویم باش  
تا نخوانند چو زرت پست  
آن روز نینج بقیت یکسیت

دین که قوی دارد بازوت را  
بیچ هست بر پیشه آنا و مرد  
چونکه بدنیاست متن ترا

راست کند عدل تر ازوت را  
در غم دین غم دنیا نخورد  
دین به نظامی ده و دنیا ترا

مقاله سیر دوم در ثکایت خلایق و تحسین تجرید

پیری عالم نگر و تنگیش  
بر کف این پیر که برناوش است  
چشمه شربت فریبش مخور  
زین همه گل بر سر خاکی نه  
چوئل نبری از آنچه طبع کرده  
چون بنده در بحر قیامت برند  
خواه بنه مایه و خواهی بیاز  
خانه داد و ستد است اینچها  
گر چه یک کرم بریشم گرسست  
شمع کن این زرد گل جعفری  
تن بشکن نه دین گویم باش  
پای کرم بر سر زرد نه دست  
ز کبر و وسوسه مقصود نیست

دین که قوی دارد بازوت را  
بیچ هست بر پیشه آنا و مرد  
چونکه بدنیاست متن ترا

راست کند عدل تر ازوت را  
در غم دین غم دنیا نخورد  
دین به نظامی ده و دنیا ترا

مقاله سیر دوم در ثکایت خلایق و تحسین تجرید

پیری عالم نگر و تنگیش  
بر کف این پیر که برناوش است  
چشمه شربت فریبش مخور  
زین همه گل بر سر خاکی نه  
چوئل نبری از آنچه طبع کرده  
چون بنده در بحر قیامت برند  
خواه بنه مایه و خواهی بیاز  
خانه داد و ستد است اینچها  
گر چه یک کرم بریشم گرسست  
شمع کن این زرد گل جعفری  
تن بشکن نه دین گویم باش  
پای کرم بر سر زرد نه دست  
ز کبر و وسوسه مقصود نیست

این است شش سر ای گره ساز آدنی شکسته به شاه زلف پیر دینم یا مراد از آدیت تراش و دست بر نهاده و خیزد





مفسر بدیده ز کجا تا کجا  
 خانه بهمند و نسپر دست کس  
 خوردم از آن خرویه که برین نشست  
 رفت و بصد گریه بیایستاد  
 گر خله رفت خطا برین است  
 خیز که درویش بیایست خیز  
 سیم کشی کرد و از آن در گذشت  
 هیچ نذار و چه ستانده هیچ  
 جز گردیدن گروی نیستش  
 میم مطوق الف کوفی است  
 و آنچه حرامست حلال است  
 ز استن کوته و دست دراز  
 معتمدی بر سر این خاک نیست  
 یاره فقور بگیاں مده  
 مایه ز مفسر نتوان ز خواست  
 دامن دیس گیر و فر اگوشه رو  
 مفسر از محشمه بهتر است

صرف شد آل بدیده هواد بهوا  
 غارت از ترک بند دست کس  
 رنگی تو رکن دلم را شکست  
 مال بصد خنده بتاراج داد  
 گفت جهان از خلل آسیدن است  
 تا کرشم گفت بصد رشتن  
 سیم خدا چون بخدا باز گشت  
 ناصح خود گشت کریں و پیر  
 زوچه ستانده چوی نیستش  
 و آنچه از آن مال درین صوفیت  
 گفت نخواهی که و بال کتم  
 دست بدای فلک برق ساز  
 هیچ دل از آرزو طبع پاک نیست  
 دین سره نقیصت بشیطان  
 گردی اینجا چه غرامت تراست  
 منزل عیب است هر توشه رو  
 شعله این راه چو غارتگر است

مفسر بدیده ز کجا تا کجا  
 خانه بهمند و نسپر دست کس  
 خوردم از آن خرویه که برین نشست  
 رفت و بصد گریه بیایستاد  
 گر خله رفت خطا برین است  
 خیز که درویش بیایست خیز  
 سیم کشی کرد و از آن در گذشت  
 هیچ نذار و چه ستانده هیچ  
 جز گردیدن گروی نیستش  
 میم مطوق الف کوفی است  
 و آنچه حرامست حلال است  
 ز استن کوته و دست دراز  
 معتمدی بر سر این خاک نیست  
 یاره فقور بگیاں مده  
 مایه ز مفسر نتوان ز خواست  
 دامن دیس گیر و فر اگوشه رو  
 مفسر از محشمه بهتر است

جان

مفسر بدیده ز کجا تا کجا  
 خانه بهمند و نسپر دست کس  
 خوردم از آن خرویه که برین نشست  
 رفت و بصد گریه بیایستاد  
 گر خله رفت خطا برین است  
 خیز که درویش بیایست خیز  
 سیم کشی کرد و از آن در گذشت  
 هیچ نذار و چه ستانده هیچ  
 جز گردیدن گروی نیستش  
 میم مطوق الف کوفی است  
 و آنچه حرامست حلال است  
 ز استن کوته و دست دراز  
 معتمدی بر سر این خاک نیست  
 یاره فقور بگیاں مده  
 مایه ز مفسر نتوان ز خواست  
 دامن دیس گیر و فر اگوشه رو  
 مفسر از محشمه بهتر است













در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است

و خلق می از خج تو افزون تراست  
 حلقه برین در زن و اسلر برین  
 چون نشناسی که عزامت گه است  
 این همه گنجینه درین پوده هست  
 لغز ترا ز غنچه تر می میرسد  
 مرسله از مرسله زیبا تر است  
 طالع از طالع دیگر تر اند  
 قدر به پیری و جوانی نداد  
 لعل شود مختلفت این سخن  
 هیچ نه جز با ننگ و صدا همچو کوه  
 شیر تو ز پیریش بود ناگوار  
 پیر به خواجها جوان کم بود  
 خدای که شکر که حاجت دروست  
 و ز کستی مار شود اژدها  
 مغر که نیست پذیرای او  
 حکم ز تقویم که بر گرفت  
 گرگ صفت تان غزالان درند

ز آن بته چند آنکه بر می گیرست  
 پای می درین نه و رفتار بین  
 سنگش یاقوت زین کیمیاست  
 دست تصرف قلم اینجا شکست  
 بهرم ازین باغ به می رسد  
 رشته و لاشا که درین گوهرست  
 راهرواں که پئی یکدگر اند  
 عقل شرف جز به معانی نداد  
 سنگ شنیدم که چو گرد و کهن  
 هر چه کهن تر بتداند رگروه  
 آنکه ترا دیده بود سفیر خوار  
 در کهن انصاف توان کم بود  
 گل که نو آمد به راحت دروست  
 از نوی انگور شود تو تیس  
 عقل که شد کاسه سر جلی او  
 آنکه رعد نامه اختر گرفت  
 پیر سگانه که چو شیران خوند

در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است

در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است

در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است  
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت  
 از پیشانی که در پیشانی است













لطفاً از این کتاب  
تکلیف نداشت  
بسیار است  
را

خلاف وظیفه  
خلاف وظیفه  
خلاف وظیفه  
خلاف وظیفه

کلمات است از نزد  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

خاروسمن هر و نسبت گیت  
گرچه نیاید مدد از آب جوی  
آب گرفت طغاف افرول کند  
گر نه بدین قاعده بودی قرار  
کار بدولت نه بتدبیر است  
مرونی دولتی افتد بخاک  
زنده بود طالع دولت پرست  
ملک دولت نه مجازی دهند  
فرمود و لیتیاں چرخ ساز  
باد و نسیم زن مشو آرام گیر  
بخت شو و از طالع بجز بازی  
گر در دولت زنی افتاده شو  
بها ده دست که بخوش رسد  
پیر و دل باش بیده دل کبس  
چند زنی دست بپیشاخ دگر  
حرص بهل کوره طاعت نند  
شیر کز این خانه فیروزه رنگ

این خشک دیده و آن توتیا  
از گل اصلی زود رنگ بوی  
خار و خشک را بسمن چمن کند  
قلب شده قاعده روزگار  
تا بجهان ولت و زنی گیت  
دولتیاں ابجهان در چه پاک  
بنده دولت شوهر جا که هست  
دولت کس را به بازی دهند  
تا شوی از چرخ زدن بی نیا  
مقبلی ایام شو و نام گیر  
بوزشکن آنگه بخت آزمای  
از گره کار جهان ساده شو  
از گرهی بخود بر آتش رسد  
خود تن تو ز حمت اه تو بس  
که آه مراد دولت ازین بیشتر  
گردن حرص تو قناعت نند  
بر تو فراخست و بر اندیشه تنگ

وضع شود و بیست و  
سوی در هم و بیست و  
ازلی کار سازندگان  
ست نشاند بیا بندگان  
بیش و بیست و بیست و  
کرد و کرد و بیست و  
بخش و روزی بیست و  
دولت بیست و بیست و  
مروان بیست و بیست و  
بسیار صاحب و بیست و  
آخرت را بطور و بیست و  
حقیقه که مراد از دولت  
ازنی است ملک سعادت  
و بیاد دست غایب  
ای ملک مجازی بصادق  
است و بیاد خی سعادت  
اشرفی حاصل نه شود  
بیز طبعیت با و در بی  
صفت از کمال  
صفت از کمال  
صفت از کمال  
صفت از کمال

از اسعه و صبح آفرید و بسبب اندیشه باغی دور و دراز آرم هر خاک بر خود تنگ ساخته  
نخن بین  
نخن بین  
نخن بین  
نخن بین



بند فلک که تواند کرد	آنکه بر و پای تواند نهاد
چون ز کم و بیش فلک گذشت	کار نظامی و فلک گذشت
مقاله هفتم در پرستش و برید و خلوت	
ای ز خدا غافل از خویش تن	در غم جان مانده و در بند تن
ای من توئی که درین قالبست	پیچ گو جنبش و تاللبست
چون خم گروں به جان در پیچ	آنچه نه آن تویدان در پیچ
زور جهان پیش بازوی تست	سنگی افزون ترازوی تست
قوت کوهی ز غبار می خواه	آتش دیگ ز شراب می خواه
سر کمری کای برضا بسته اند	تا ابد از خدمت تن بسته اند
حرف با خواره محرومی است	تاج رضا بر سر محکومی است
کیسه برانند و درین رهگذر	هر که تهی کیسه تر آسوده تر
مستش در دسری می پذیر	ورنه برود امن افلاس گیر
کوسه بی ریش و لاش تنگ	ریش کشان دید و کس را بچنگ
گفت زخم گرچه زیانی فتن است	ایمهم از ریش کشان هم خوش است
مصلحت کار و دل وین نه اند	کز خسرو باز تو بخریده اند
تا تو چو عیسه بدر دل رسی	بی خروبی یا بلبسزل رسی
مومنی اندیشه گسری کن	در تنک کوش سطرهی کن

یعنی همان بود که است  
نمودن و نهادن و قرار دادن  
شکل یک از شراست  
ممکن نه ۱۲  
که برضا بسته اند  
رضا بقضا داده اند  
دام از آن پرورس  
کجاست یافت شده اند  
یعنی حال فریاد  
مردمی نیست و راضی  
بودن بعد از میسر امر  
این مانده بشود و بداند  
این من و تو یعنی خودی  
نمودن و نهادن و قرار دادن  
شکل یک از شراست  
ممکن نه ۱۲  
که برضا بسته اند  
رضا بقضا داده اند  
دام از آن پرورس  
کجاست یافت شده اند  
یعنی حال فریاد  
مردمی نیست و راضی  
بودن بعد از میسر امر  
این مانده بشود و بداند  
این من و تو یعنی خودی  
نمودن و نهادن و قرار دادن  
شکل یک از شراست  
ممکن نه ۱۲  
که برضا بسته اند  
رضا بقضا داده اند  
دام از آن پرورس  
کجاست یافت شده اند  
یعنی حال فریاد  
مردمی نیست و راضی  
بودن بعد از میسر امر

مقاله هفتم در پرستش و برید و خلوت  
قدرت مقابل جهان  
نزدای لا تراوند  
طلال کسری  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰









و بد غریب است بیخانه در  
زهد نظامی که طرازش خوش است

گنج عزیز است بویرانه در  
زیر نشین علم ز کشت است

مقاله همیشه نردم در وحشت و خست

قلب نے چند کہ برخاستند  
چوں شام آید و بکن پشت شا  
پیش تو از نور موافق تر اند  
سادہ تر از شمع گرہ تر ز خود  
بجو پذیران عنایت گذار  
مهر و بہن در دہن آموختہ  
صحبت شاں در محک دل مزن  
خاندن کوہ اندگور از شاں  
تلاف زناں کن تو غریبی شوند  
چوں بودت صلح بنا داشتی  
ہر نفسی کاں غرض آہمیز شد  
دوستی کان توئی دوستی است  
زہر ترا دوست چہ خواند شکر

قالی از قلب برآر استند  
 حرف نگهدار از انگشت نشان  
 در لپت از سایه منافق تراند  
 ساده بیدار و گره در وجود  
 عیب بیسیان شکایت نگار  
 کلیته گره بر گره اندوخته  
 مست نه پای درین گل مزین  
 غمخوهای ده آواز شان  
 چمد کناں کن تو بچیزی شوند  
 خشم خدا بادیرا آشتی  
 دوستی دشمنی انگیز شد  
 آخر آن دوستی از دشمنی است  
 عیب تر از دوست چه داند پنهان

کوه اندر پس اگر  
 آتش ای شود می بای  
 ملازول با ناله گو  
 ای یعنی لاف جفت  
 دهنده کین تو یک  
 از عزیزان گردند  
 کوشش نمایند که  
 از تو بگریزند  
 ای یعنی هر سخن  
 که در روی تو فرود  
 و بشاید به مطلب است  
 کمال  
 دیانت سخن پنج  
 باز قلب و خانه  
 باد و هوا و قفس  
 یعنی ناله که شکم  
 جیب طایر است از  
 روی کرده است خنجر  
 تو نیز به نیندازد بر  
 آنما نشینی که  
 باطن مضمض و  
 نشینی نما سخن  
 خوار که از روی  
 مغضض شد  
 پیچیده و این  
 را در هیچ خوابند  
 حال نیست

[illegible]

و از اندک آنکه در آنجا  
در آنجا از آنکه در آنجا  
چون که مست نیستی که با  
محبت آنجا با من  
و از آنکه در آنجا  
در آنجا از آنکه در آنجا  
چون که مست نیستی که با  
محبت آنجا با من







۱۲۹  
عبدی صاحب زیان  
عبدی پوتن  
عبدی پوتن  
عبدی پوتن

کتابخانه

دوب

نورخانه کتب خطی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
تبریز

نائب رئیس

کتابخانه عمومی

آنچه به بیند غیور آن به شب  
لاجرم این گنبد را خیم فروز  
گر تو درین پرده ادب دیده  
شاید که نهانخانه گنجینه است  
برق روانیکه رو برورند  
هر که سر از عرش بروی برو  
چشم و زبانی که بروی دستند  
عشق که در پرده کرامت شد  
ایش گره از رشته روی کرده اند  
آنچه چای پرده این را زد شد  
گر درین این مرتبه حاصل کند  
این خورش از کاسه دل خوش بود  
اینست فصاحت زبان بستگی است  
روشنی دل خبر آن را دهد  
این لغت دل که میان دل است

باز نگویند روزی عجب  
 آنچه بلبش دید نگوید روز  
 روز مگو آنچه بلبش دیده  
 در دل او گنج بسی سینه  
 آنچه به بینند از او بگذرند  
 گوی زمینان درون می برو  
 از سر موبند و زن پوستند  
 چون بدر آمد ز خرابات شد  
 پنبه حلاج بدین گروه اند  
 چشمه خوں شد چو دهن باز شد  
 قصه دل هم دهن دل کند  
 چون بدیان آوری آتش بود  
 اینت شتابیکه در آهستگی است  
 کو دهن خود دگران را دهد  
 ز جانش هم بزبان دل است

گروه اول خرسند نظامی تراست

ملک قناعت بہنامی تراست

بسم الله الرحمن الرحيم

است و معطر  
بسیب و عتیق  
طلایی و فیروزه

منصفی ریاضی

فريقه من الزعماء

یہ کنوارا بچہ

فوق العادى  
مستشار

ریختن آب



۱۴۱  
مہریدگان را غنی بناید  
تعب شیطان اخواں مصطفیٰ  
کردار سے مصطفیٰ

روایت کرد و در پی آنجا

نشیب یعنی

از زبان و بیرون

کتابخانه قاضی

بجانب خودی علی

با همه خردی بقتل در مایه روز  
 خانه پر از دزد و جاسوس  
 غارتیانی که ره دل زنده  
 ترسم از آن شب که شب بخون کنند  
 قافله بروه بمنزل رسان  
 تا آنکه بیند نهال چو خواب  
 پای دین صومعه نهان نیست  
 گرز روی در جگر تو نهند  
 اگر سفر خانه نبوده هجر  
 تاندره دیو گیر بانت خیز  
 شرع ترا خواند سماعش بکن  
 شرع نسیم است بجانش سپار  
 شرع ترا ساخته ریحان بدست  
 بر در هر کس چو صلبا بر دست از  
 این همه چسب سایه و تونور باش

میل کشن بچہ مارست مور  
بادیہ پر غول تسبیح گوش  
راہ بنزدیکی منزل زنند  
خوارت ازین بادیہ بیرون کنند  
کشتی سگرتہ بساحل رسد  
تات زنند روان شوچو آب  
چونکہ نہی وامستند از او نیست  
را تہ از صومعہ بیرون نهند  
چرخ شب روز نگرند سفر  
دامن دیں گیر درایماں گیر  
طبع ترانیست و دوا عشق مکن  
طبع غباری بجهانش گذار  
طبع پرستی مکن او را پرست  
بادم خیرس چو ہوا در متاز  
گر ہمہ داری نہ ہمہ دور باش

۱۲  
 اعمال حسنیه که بر او  
 بنشیند یعنی تا کجای رسد  
 و خفتی و دلش گریزد  
 تند و سوس و تندی  
 بخار و دریا می طغیبت  
 نگاشته است  
 تا از این بند بیاورد  
 قلمی که خوش و چون  
 اسباب روان شود  
 جیتی و چاکلی  
 خاطر که نگردی  
 یعنی این همه طریقت  
 سزاوار این زمان نیست  
 اگر بیاورد و میدان  
 این شنیدن از انصاف  
 نیست  
 زین گاه و دنیا  
 ۱۳  
 طبعیت در اختیار تو  
 نیست لازم نیست که تو  
 خود را در خدمت کن  
 یعنی شرف خدمت تو  
 دوست بیاورد این  
 یعنی احکام تو را  
 بگردان ای تو که دوست  
 تو را در میان این  
 طبعیت بخواب نیست  
 زده که بجا  
 ۱۴  
 طبعیت در اختیار تو  
 نیست لازم نیست که تو  
 خود را در خدمت کن  
 یعنی شرف خدمت تو  
 دوست بیاورد این  
 یعنی احکام تو را  
 بگردان ای تو که دوست  
 تو را در میان این  
 طبعیت بخواب نیست  
 زده که بجا

نقد رباب یعنی نقد  
 وکیل شش یعنی شش  
 دوز در ادا و جواز  
 و بادیه بیخون  
 قفسه کدو نام خادوم  
 یعنی اے خادوم  
 دوز در ادا و جواز  
 و بادیه بیخون  
 قفسه کدو نام خادوم  
 یعنی اے خادوم

سفر نشود خاطر اعلیٰ  
از این بستی دل فریب  
قبر استواری نیست  
سایه یقین همچو صیقل

۴  
مجلسی که از این جمله دو مانده سایه که از او گرفته بران مست شود بخود گریزند و اگر به اقربا از تفرقه براجم تمام باشند مگر تو از تفرقه کناره نشو باش ۳





ایمان از او بدین  
دست برین قلعه قلعی برآرد  
تا فلک از منبر نه خیزد  
کار تو باشد علم انداختن  
آدمیم رفع ملک کنم  
قیمتم از قائم افروخته است  
آب نه و بحر شکوای کنم  
چون فلکم بر سر نخست پای

پای درین ایلی خستلی برآرد  
خطبه کند بر تویشا بنشینی  
کار دست ایس علم افراختن  
دعوی انان سوی فلک میکنم  
دورم ازین دایره بیرون تر است  
بیشه نه و گنج پشوهی کنم  
لاجرم سخت بلند است رای

### حکایت حجام با یارون شهید

دور خلافت چو یارون رسید  
نیم شب گشت به پنجه بگرد  
موی تراشیده که سرش می سترد  
کاشی شده آگاه ز اُستادیم  
خطبه ترویج پر آگنده کن  
طبع خلیفه قدری گرم گشت  
گفت سیاست جگرش تا فتنه  
پنجودیش کرد چنان بایه گوست

رایت عباس بگردون رسید  
روی با سانش گریا به کرد  
موی بمویش یعنی می سپرد  
خاص کن امروز بدامادیم  
دختر خود نامزد بیده کن  
با پذیرنده آرم گشت  
وشتی از هشت من یا فتنه  
ورنه که کردی زمین این جستجوی

الکلی بن یحیی  
کربیب کلیم  
ادبانه او طبیعت  
یاد شاه اندک  
لیکن در قفس  
بر دیاری شایانه  
عقب نمود و شمشیر  
بیتی در آن حالت  
فدولت کرد شایان

ایضا اگر چه  
دارم اما فکده در دیا  
دارم و سر دایم ندارم  
از عیال و یار و شایان  
بعضی کاف فانی سکون  
جفت شدن و پنجه  
ایضا اگر چه  
دارم اما فکده در دیا  
دارم و سر دایم ندارم  
از عیال و یار و شایان  
بعضی کاف فانی سکون  
جفت شدن و پنجه

آتش را در دهن  
فدایان نام  
طالع را در دهن  
طالع را در دهن  
طالع را در دهن  
طالع را در دهن  
طالع را در دهن  
طالع را در دهن





174

دو بهمن آن است که اول از کار  
و بهمن آن است که اول از کار

دروغہاں ہنر مند ان نقصان  
حب غلبہ دوزی ہمارے دلوں

می‌خواست بدیندگی را  
و نه بدیندگی را

در اوقات و ملاقات

200

چون نہ پسندی گہرش گم بود  
چشمہ آں آب دو چندان بود  
گر بہنری در ظرفی بنگر نہ  
وین ہنر از دین خاک نیست  
تا ہنرش را بزیای آوردند  
نسبت اندیشہ سودا کنند  
اسم وفا بندگی رایگان  
بی بہنری دست بآں درزند  
خواندہ سخن را طر فی لور کنند  
بریمہ و خورشید رخ نمیزند  
بر دل ایں قوم جرات بود  
دست پیشیرینہ گرد و کشند  
سرکہ فروشد چو انجیر خام  
جز خلل و عیب ندانند حبت  
یک ہنر از طبع کسے پُر بود  
پایہ بلخ بز بود از دست مور  
بی ہنر و بہتر افسوس گر

گریه کن و در تن مرموم بود  
 گر بپندیش و گرساں بود  
 مرموم پرورده بجای پرورند  
 خاک ندین جز بهنر پاک نیست  
 کار بهنر مند بجای آورند  
 حمل سیاضت بهماشا کنند  
 نام گرم ساخته مشت زین  
 گر بهنر سرزمینا برزند  
 کفنه سخا را قدری ریشخند  
 نقش وفای بر سر رخ میزنند  
 گر کفنه مرهم راحت بود  
 گر ز کفنه شربت شیرین چشند  
 بر جگر خسته انجیر فام  
 چشم بهنرین نه کس را درست  
 حاصل در بیان همه دُر بود  
 و جمله بود قطره از چشم کور  
 غمت خندان دوسه ناموس گر

**مجلس**

[illegible]

و اما موقوفی نگاشته اند  
در شرح و بیان اشعار و  
طعن و تشنیع کردن و  
تقصیراتی که در آن  
موقوفی

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

اور ویدیں  
دریا و چشمه  
خاندان

14







کاین شیرین سنگ بود  
 دولت اگر همد مئے ساخت  
 در دلم آید که گنہ کردہ ام  
 آنچه دریں جملہ خرگاہی است  
 بلیں برہ میخور چه خوری و دہا  
 پیشرو آہستگئے پیشہ کن  
 ہر تخی کن ادبش دوری است  
 و آنچه نہ از شرع بر آرد علم  
 کہ نہ درو داد سخن دادے  
 ایں طر فم کرد چنین پای بہت  
 گفت نہ نہ ز مینی بجانب  
 بکہ معاینم کہ ہمتاں نیست  
 نیم تنی تا سیر ز انوش ہست  
 باید صلہ بعت آراستن  
 از لطف ہر کہن و تازہ  
 گرمی ہنگامہ و زرا بیچ نہ

کوزه آهنگریم تنگ بود  
 بخت بایں نیزنه پرداخته  
 کین ورق چند سپیده ام  
 جلوه گر چند سحرگاہی است  
 آتشی در زن بنک سودا  
 گر کنی اندیشه باندیشه کن  
 دست بر دمال که دستور هست  
 گر نم آں حرف درو کش قلم  
 شهر بشهرش نفرستادم  
 جمله اطراف مرا زیر دست  
 چون نمناں چند نشینی بجنب  
 صدره باندازه بالایش نیست  
 از پی تآں بر سر زانوشت  
 تا اولین باشد برخاستن  
 حاصل من چیست جز آواز  
 گرمی بازار و دگر ایچ نه

این بود که این سخن را به این کلمات می‌گویند:

کاهن شیرین سنگ بود  
 دولت اگر همد من ساخته  
 ویدم آید که گنه کرده ام  
 آنچه درین جمله خرگاہی است  
 بپیشروا هستگئے پیشه کن  
 ہر تخی کن اولش دوری است  
 و آنچه نہ از شرع بر آرد علم  
 گر نہ درو واد سخن دادے  
 ایں طرحم کرد چنین پای بہت  
 گفت نہانہ نہ زمینی بجنب  
 بکہ معانیم کہ ہمتاش نیست  
 یم تہنی تا سہرناوش ہست  
 باید صلہ بہت آراستن  
 و نظیر ہر کس و تارہ  
 گرمی ہنگامہ وزرہ بیچ نہ

کورہ آہنگریم تنگ بود  
 بخت بایں نیز نہ پرداخت  
 کیں و نق چند سیہ کردہ ام  
 جلوہ گر چند سحر گاہی است  
 آتشی در زن ہنک سودا  
 گر کنی اندیشہ باندیشہ کن  
 دست برو مال کہ دستور ہست  
 گر منم آں حرف درو کش قلم  
 شہر بشہر ش نفرستادم  
 جملہ اطراف مرا زیر دست  
 چوں شیمان چند نشینی بجنب  
 صدرہ باندازہ بالاش نیست  
 از پی آں بر سرناوشست  
 تا اویش باشد برخاستن  
 حاصل من چیست جز آوازہ  
 گرمی بازار و دگر ایچ نہ

بی گریه چند عراق آن من گنج که نام است و نظامی کدام بر ملک کین گهر است آن او غرور گوهر ز قدم تاسر شرم بر سر قرطاس دو پر باز کرد مخزن اسرار بیایا رسا ندا بست و چهارم ز برنج نشت پانصد و هشتاد و دو افزون بر پیشتر از عمر بیایا رسید گشت بتوفیق الهی تمام	گنج گره محروم گریبان من بانگ برآورد جهان کای غلام با و مبارک گهر افشان او سر و نظامی ز پی ز یورش مرغ قلم را به پرواز کرد پای ز سر کرد و ز لب فشانند بو حقیقت شمار و درست از گریه هجرت شده تا این ما شکر که این نامه بعنوان رسید شکر که این نظم حقائق نظام
--	--

گوهر دریای گرامی هست این	مخزن اسرار نظامی است این
--------------------------	--------------------------

بقلم محمد صافق صدیقی منشی فاضل گکهری

یعنی گریبان من محروم  
بماند که او آن بر آن  
عالم این است که بر آن  
عجبت و معرفت است  
با سابقه محبت چندان  
در ملک من است  
یعنی بر آن ز یورش  
ذات نمودن آن ز یورش  
را از سر تا پای  
مخزن گوهر اسرار

یعنی مرغ خراب  
تیر ز پرواز من  
که در مرغ خراب  
در پرواز بود احوال  
دو پر و دو پایی دو  
بره شگاف خود باز  
کرد اسرار و نشان  
باز ماند

نظم نباتات - فارسی ڈرامہ مشمول امتحان  
 منشی فاضل - قیمت .. .. ۲۰  
 لکھو ہند - مولانا حالی کی مشہور و  
 عرف نظم - قیمت .. .. ۲  
 چپ کی داو - .. .. ۲  
 سدس حالی - .. .. ۸  
 خلاصہ شعر انجم - حصہ سوم - قیمت ۶  
 .. .. حصہ چہارم ۸  
 .. .. حصہ پنجم ۴  
 معات اوج - حضرت اوج گیسوی  
 کلام .. .. قیمت ۶  
 شبنم کی پوریشیں از پر فیض علم الدین صاحب  
 بی - اے - فارسی ترجمہ اور مضمون نویسی  
 کے لئے مفید ہے - قیمت .. .. ۸  
 ترجمہ و شرح رباعیات ابوسعید ابوالخیر  
 مولوی عباد اللہ صاحب اختر مولوی سید  
 لاؤ حسین صاحب شاہان بلگرامی قیمت ۱۲  
 انگریزی و فارسی مشمول امتحان پریشانی اردو ۶  
 طالب الثعالی یعنی دیوان غالب اردو  
 جدید ترین و بہترین شرح از مولانا سہا  
 لہ

الفاروق - از مولانا بل نعلانی قیمت ۸  
 .. .. درجہ اول ۸  
 المامون .. .. قیمت ۸  
 عقد الالی - شرح اخلاق جلالی از مولوی  
 محمد الدین صاحب مختار پرنسپل  
 کالج لاہور - قیمت .. .. ۸  
 سرگزشت الفاظ از مولوی احمد الدین صاحب  
 بی - اے - الفاظ کی کہانی ان کی اپنی نباتی  
 مترادفات اور مطالعہ الفاظ پر محققانہ بحث  
 قیمت فیجلد دو روپے .. .. ۸  
 دیوان میر ورو - مشمول امتحان آزران  
 اردو قیمت .. .. ۶  
 قصاید و فوق قیمت .. .. ۶  
 ظہیر الاخلاق - خلاصہ اخلاق جلالی  
 قیمت .. .. ۱۲  
 مضامین فارسی - ۵۶ مختلف مضامین  
 زبان فارسی مان میں سے اکثرہ مضامین ہیں  
 جو امتحان منشی فاضل میں آچکے ہیں طلباء  
 کے لئے از بس مفید ہے - قیمت ۸  
 انتخاب مخزن - سالہ مخزن کی دوسری نو  
 جلدیں کا انتخاب

بیخ مبارک علی تاج کتب اندرون لوہاری درازہ لاہور

# کتاب برائے منشی فاضل ۱۹۲۳ء

- پرچہ نمبر ۱۔ حقائق البلاغت + بی۔ اے عربی کورس جدید + شعر العجم سوم۔ چہارم۔ پنجم۔  
 پرچہ نمبر ۲۔ ابوالفضل و قزاول + رسوم + مقامات جمیدی (مقامہ ۱۷-۱۸ خارج) مردخسین۔  
 پرچہ نمبر ۳۔ فصائل قافی الف ب غزلیات نظیری + مخزن اسرار۔ رباعیات ابوسعید ابوالخیر۔  
 پرچہ نمبر ۴۔ اخلاق جلالی (بحث نمہ خارج)۔ جہانکشاغے ناری۔  
 پرچہ نمبر ۵۔ ترجمتین۔  
 پرچہ نمبر ۶۔ جواب مضمون بزبان فارسی۔

# کتاب برائے منشی فاضل ۱۹۲۴ء

- پرچہ نمبر ۱۔ حقائق البلاغت + بی۔ اے عربی کورس جدید + شعر العجم سوئم۔ چہارم۔ پنجم۔  
 پرچہ نمبر ۲۔ ابوالفضل و قزاول + رسائل ملاطفرے + حاجی بابا اصفہانی + مقامات جمیدی + مقامات  
 پرچہ نمبر ۳۔ درہ ناورہ (انتخاب یونیورسٹی) + سیر المتاخرین + النوا احمدی پریس۔  
 پرچہ نمبر ۴۔ فصائل قافی الف ب غزلیات نظیری۔ مخزن اسرار۔ رباعیات ابوسعید ابوالخیر۔  
 پرچہ نمبر ۵۔ اخلاق جلالی (بحث نمہ خارج) + کشف المحجوب + جویری + گلشن از شرح  
 پرچہ نمبر ۶۔ ترجمتین۔ جواب مضمون بزبان فارسی

المشتہ

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور



۳۳۲۵  
۹۵

DUE DATE

۸۱۱۵۵۱۲۵

--	--	--	--

